پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۱۵۷

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۴ گ ۷۲٤ ب ۲۹۷٫۸۴۰ مرجع ☐

سرشناسه: بنو الیداس، کسائین

عنوان قراردادی:

عنوان: گلزار حال

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت: ۱۲۷٤ق.

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع محمدی تاریخ نشر: ۱۲۴۲ق =

صفحه شمار: ۱۸۹ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۵ × ۱۴٫۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: بنیاد شهید تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۷۸

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. رمان. ۲. نثر فارسی - قرن ۱۳ق. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۳ق.

شناسه(های) افزوده: الف. بنیاد شهید، اهداکننده. ب. عنوان.

فهرستگار: ... تاریخ فهرستگاری: دی ۸۷

سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی

اسم کتاب گلزار حال

مولف کسائی بن والیداس متخلص به ولی

موضوع ادبیات، عرفان زبان فارسی

سال چاپ ۱۲۳۲ ش محل چاپ

شماره عمومی ۱۷۱۵۷ کتابخانه / بخش

~~وقفی/خریداری~~ بنیاد شهید تاریخ اهدائی

طول ۲۱٫۵ عرض ۱۳٫۵ شماره صفحات ۱۰۸۹

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

۲۹۱/۴۲۲
گ ۵۵۹ ر
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۳۹۱۵۴

هو الله تعالی

اهدائی ... کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

الکتاب المستطاب
گلزار حال

تالیف کسائین بنوالیداس
المتخلص به ولی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۸۵۶۷۲
تاریخ

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

حمد ذاتی را که اصل ذات ماست ذات او در اصل اصلی ذات ماست
ذات ها در اصل و فرع او ستند فرعها با اصل خود یکتو ستند
در وجود اشیا از و یابد جلا ما جلاله کل شیئی با طلا
اصل عالم نیستی هست او بود در همه بالا و در پست او بود

و له

زخلوت چون بصحرا زد علم را منور ساخته لوح و قلم را
صفات از ذات و ذات از وصف ظاهر بجز ذاتش نداتش نسبت باهر
جهان و جسم و جان مرات ذاتش چه باشد جسم و جان عکس صفاتش
زباطن ظاهرش چون سر کشیده لباس ظاهری در بر کشیده
زباطن ظاهرش چون گل شکفته زهی پیدا به پیدائی نهفته
من و ما را نمود از بود او شد دو عالم را وجود از جود او شد

دو عالم چیست عکس از نور رویش ‌ ‌ ‌ ز عکس او پدید این های و هویش
همه حق است و حق با حق هویدا ‌ ‌ ‌ بجز حق ذرهٔ خود نیست پیدا

ولـه

در شهر نمود رند رندانه خود اوست ‌ ‌ ‌ در عالم بود شمع و پروانه خود اوست
در ملک وجود جان جانانه خود اوست ‌ ‌ ‌ القصه که هم نخل و بر و دانه خود اوست

ولـه

در باطن دانه شجر و بر دیدم ‌ ‌ ‌ خود عین طلا صورت زیور دیدم
این کثرت عالم است در وحدت حق ‌ ‌ ‌ چون مرغ درون بیضه مضمر دیدم

ولـه

ما جمله صوریتم و چه معنی است آن یکی ‌ ‌ ‌ ما قطره ایم چه دریاست آن یکی
هم عین و غیر کثرت و وحدت ازو بدوست ‌ ‌ ‌ در عین و غیر ما شده بی ماست آن یکی
آدم بهانه ایست دم او ز نفخ اوست ‌ ‌ ‌ آدم مگو که خود دم مولاست آن یکی
وصل و فراق و قربت و دوری تمام رفت ‌ ‌ ‌ نایافته ولی که همه ماست آن یکی

ولـه

لا آدم فی الکون و لا ابلیس ‌ ‌ ‌ لا ملک سلیمان و لا بلقیس

فی الکل عبارت قد بطل المعما ❊ یا من هو القلوب مقناطیس

سبب تالیف کتاب گوید

روزی از روزهای فصل بهار که اسباب خورمی آماده وابواب نعمی کشاده بود در مکان متبرک هردوار با همنشینان خاص واهل عرفان مجلس داشت درین ضمن ذکر کتابهای هندوی که متضمن بر مضمون حقیقت الحقایق باشد درمیان آمد ازان جمعی یکی از هواخواهان صادق این نسخه زیبا و لطیفه رعنا را گذارش نمود چون طرز استعمال حظات نفسانی وآئین معموری گنجینه حقایق سبحانی دران مندرج یافت در خاطر حقیر فقیر بنوالیداس که در شعر تخلص ولی دارد چنانچه این رباعی حسب حال اسم مذکور راست

رباعی

نام بدنم مسیت بجز بنوالی ❊ در شعر تخلصم ولی ای والی

گر در نگری به اصل ذاتم یابی ❊ از اسم و زجسم و از تخلص خالی

شوق در شوق فزود بنابران این گلدسته حقیقت را از زبان سمسکرت یعنی از زبان هندوی بفارسی ترجمه نمود و باصطلاحات زبان هند با فرس سعی بکار برد تا طالبان صادق از مطالعهٔ آن حظ

وافر گیرند

واقف کردند این نسخه در زبان هندوی پربودهچندر اودی یعنی طلوع
قمر معرفت موسوم بود بزبان پارسی گلزار حال نام نهاده بیت

مظهر تاریخ این گلزار حال   یکهزار و سیزده با شصت سال

گذارنده این مجموع اخبار چنین روایت کرده که در زمین دکهن زنار داری بود
بیدار ساز خفتگان عالم غفلت و رهنمای گم کردگان طریق معرفت و سرآمد
حقیقت شناسان کشور یکتائی سرحلقهٔ دانشوران دانائی یعنی کشنداس
بهت او مریدی داشت جوان نورسیده از بسکه استاد در حق مرید مهربانی
کمال داشت میخواست که او را یکی از اهل عرفان الاهی سازد ازین جهت اکثر
کتابهای تصوف و توحید باو تعلیم میداد اما چون میل مرید بخرافات قصه
خوانی و تقلیدات احمقانی فراوان بود نصیحت استاد و مضمون نسخهای
تصوف در دلش جای گیر نمیشد کشنداس بهت که استاد عارف بود و در گفتن
شعر استعداد تمام داشت برای تلقین مرید خویش این نسخه را مشتمل بر شش چمن
ترتیب داد که در نمودن صورتشان از تقلید و بازی میدهد
اما در معنی معتبر سخن تمام بر خود شناسی و خدا پرستی است

چمن اول در بیان آنکه انسان از صحبت جهل و بیدانشی صورت

اصلی خود را فراموش ساخته است اگر به همونی طالع قدری به عرفان
و علم الیقین صحبت کزینند پرده دوئی از پیش رخ او خارج کردد
کشنداس بهت بزبان فصاحت بیان بمرید خود میکوید که در
زمان حال کرت پرم نام راجه عظیم الشان بود روزی سوتر
دهار یعنی شخص تقلید باز بلکه سوتر دهار آن را میکویند که در علم موسیقی
و رقاصی و طلسم سازی دستگاه تمام داشته باشد ببارگاه سلاطین
پناه راجه کرت پرم درآمد و جمعی از عورات که حوران بهشتی رشک حسن
لطافت شان میبردند و طایفه مردان که هریکی در علم رقاصی و سازندگی
نظیر نداشتند همراه داشت دران وقت خوانندگان خوش الحان سرود
طراوت فزای آغاز کردند و سازندگان شیرین دست سازهای فرحت
بخش نواختند و روائی در پیش روی مجلس ایستاده کردند اول سوتردهار
یعنی تقلید باز آغاز کرد که ای یاران اندک دست از نواختن و دهن از
خواندن باز دارید و بربندید تا مطلب خاص بروی کار آید زن
سوتر دهار که در تقلید سازی بی نظیر بود در پس پرده رجوع کرده
شوهرش گفت که ای دلبر من وزیر راجه کرت پرم که کوپال نام داد

مرد دانا و بزرگ و خیلی نیک نهاد و با اعتقاد است بما از راه اخلاص
التجا آورده میگوید که چون راجه در ابتدای شعور قدم جد و جهد در طریق
معرفت و شاهراه سلوک نهاده بود میخواست که خود را از دام خودی
دریابد و زنگ هستی موهوم از آئینهٔ دل زداید دریغا که حرص دنیای
دون دامن گیر حال او گشته خیال ملک گیری در سرش افتاده چنانچه در
اندک فرصت هفت اقلیم را بزور بازوی خود در تحت فرمان آورده و اکثر
فرمان روایان شیر بیشه را بخاک برابر ساخت ازین جهت از نعمت معرفت
الاهی بی نصیب مانده و از راه سلوک دور افتاده است الحال که پیمانهٔ آرزوی
راجه مذکور لبریز گشته باز دلش بجانب عرفان که قبلهٔ حاجات سالکان
تواند بود عنان تافته است اگر آن نسخهٔ پربود چندرا ودی از تصنیف کشنداس
بهت یادداری بوجه شایسته و بروش واضح بنمای که راجه بدیدن آن میل تمام
دارد انشاء الله از دیدن و شنیدن آن گره خودی که از دیر در دل راجه
مستحکم شده مانده است وا خواهد گردید چنانچه بزرگی میفرماید **فرد**

هرچه در عالم است از اثر صحبت است — ورنه کجا یافتی چوب بهای نبات

سوتر دهار باز بزن خود بدینوجه سخنان گفته رخصت داد تا تقلید بهیس

که پیشتر درین نسخه مذکور خواهد شد مهیا سازد زنش در جواب گفت که ای
صاحب تمیز در خاطر من این حرف مطلقا جا نمی گیرد و نیز تعجب می نماید چرا
که راجه کرت پرم در فرمانروائی بیمثال و صاحب ملک و مال است
و باتفاق گوپال و نیز اکثر راجه های کلان را پس پا ساخته خصوصاً
کرن سین راجه را که دم نخوت بر چشم و دولت خود میزد در طرفة
العین [illegible] دلش از حرص و هوای نفسانی و لذات
جسمانی چگونه خلاص شده راه معرفت [illegible] جا گیر خواهد کرد و دیدر رباعی

در راه فنا [illegible] تعلق عیال داری بند است
یک کار [illegible] دل همه به حق نداری بند است

فی الواقع [illegible] دل کشتن و بستن و شکستن و ریختن
خون گرفته باشد چسان یکمرتبه قطع نظر از صفات بشری که سراسر خانهٔ
بلا و آفت است نموده و بجهت معرفت که رساننده بعالم لکوت یعنی نجات خواهد گردید مثنوی

خانه خاله نباشد این طریق	تا ببازی میتوان رفت ای رفیق
ترک سر در هر قدم باید ترا	تا سر این رشته دست آید ترا
گر نداری طاقت این پیچ رو	باعث دردسر خاصان مشو

سوتر

۲/

شود و بار گشت ای پرستار با اخلاص درین سخن هیچ تعجبی نیست شخصی را
که باطنش از خواهشهای نفسانی پاک شده و دل از لذات جسمانی
سیر گشته نظر بر گنجینهٔ معانی افتاده باشد اگرچه گاه بمقتضای بشریت
ازان دولت لایزالی بی نصیب گردد باز چشم تمیز و دیده دوربین
وا نموده راغب حقیقة الحقایق شود پاک طینت و بسیار همچنین شده
که سالکان حقیقت از سبب [illegible] نادانی [illegible] خطهای نفسانی
بهت شاهراه سلوک گم کرده در خار و خاشاک کوچهای [illegible] در افتاده اند
باز دل را از کوی ضلالت [illegible] آورده اند ازانجا
پی براد من عرف نفسه فقد عرف [illegible] طریقت شربت
حقیقت نوشیده اند بیت [illegible] آخر از
دانه می برآید سر فی المثل دریای عظیم الشان در هنگام کلیانت که آنرا
قیامت کبرا گویند در جوش آمده تمام روی زمین را با این همه
کوه های پر شکوه در تهٔ آب میگردد و باز بر حد خود ساکن میشود
پس این را از طبع ذاتیه دریا نمیتوان گفت بلکه این مقدمه را
موقوف بمقتضای وقت قرار توان داد و نیز مثل پر سدام

زنار دار او تاری که بهانه خون پدر خود بیست و یکمرتبه در سه زمین کور
کهت که الحال بتهانیسر مشهور است تمام فرمانروایان قوم چهتریان را که
دست ظلم بر فقرا و مساکین دراز میکردند و زمانه از جور و تعدی
آنها به تنگ آمده بود در ته تیغ بیدریغ گذشته و شایع است که در جنگ او
جوهای خون جاری میشدند بعد از آن که به سلوک آمدند و دو دانی و
دو بینی از دل فراموش [illegible] آزار مطلق کرد بدیس اینهمه صفات
اورا بی [illegible] قرار نتوان [illegible] این گوپال و زیر تمام
فرمان [illegible] حق سبحانه تعالی برتافته
شیوه [illegible] ترا بک عدم فرستاده
راجه پرت کرم [illegible] بر آن ماند که راجه بیبیک یعنی
تمیز بر راجه مهاموه یعنی الفت با مور فانیه ظفر یافته پرتو دهد یعنی عرفان را
بر منصه ظهور آورد چون سوتردهار سخن را باینجا رسانید درین
اثنا سوانگ کام یعنی تقلید شهوت در پس پرده آمده گفت که ای
سوتردهار واژگون طالع وای طلسم ساز کینه پیشه چه فضولهای غیر
معقول است که فتح بیبیک یعنی تمیز بر راجه مهاموه می نمائی درجائی

آرمش مانند کمان کرده رگذار و خدمت گذار جان سپار راجه مهاموه در عالم
حیات بوده باشند کیست که بر راجه ما فتح تواند یافت سوتر دهار این
سخن شنیده پاره ترس بخاطر آورده بزوجهٔ خود گفت که ای
همدم همراز من این مردی ست پر زور و جبروت که از زبردستی خود
زبردستان را زیر دست خود کرده که آن کام را مینامند و از جملهٔ
مصاحبان و عملهٔ امرایان راجه [illegible] زنی دیگر رت یعنی محبت
فسق نام داره و همراه گرفته [illegible] سخن فتح مبارک [illegible] شنیده
اعتراض شده دست [illegible] نیست
سوتر دهار این حقیقت را [illegible] از آن
هنگامه بیرون رفت کام با زن [illegible] پیش مجلس حاضر
شد اول رقص کرده بعد از آن با زن خود که رت نام داشت در گفتگو
آمد که دیدی آن بدبخت هیچ مدان حرف ناپسند گفته ازینجا چون دزد
نگون بخت حکم من بر همه ذی حیات جاری ست در جایی که برادرهای من یعنی
طایفهٔ زنان مهوش و نازنینان دلکش در نظر آیند و گلشن جنت نظیر
و باغچه های دلپذیر و خانه های رنگین و جاهای بهشت آیین و عطریات

حلاوت فزاد نغمهای هوش ربا و مهیا مهای خوب که مطلوب اهل نفس است
مهیا بوده باشد کدام ببیک یعنی تمیز و چه فضیحت کتب های حقیقت الحقایق
و چه توحید عرفان **فرد** باده گلگون اگر نوشی طریقت را سلام
هوشی گر در برت آید شریعت را دعا رت یعنی محبت **فسق** با شوهر خود گفت
که ای صاحب شجاعت پادشاه مایان که راجه مهاموه یعنی الفت با مو
فانیه باشد [illegible] راجه ببیک یعنی تمیز بغایت سخت
ور زور آور [illegible] و بر تدبیر واقعه شده اند [illegible] و لیکن ملاحظه دارم که کا
بد شود [illegible] بدلی و کم همتی که از تو ظاهر شده
از خاصیت [illegible] شده اند والا در تمام مخلوقات
و موجودات [illegible] تیر پا نخورد که کشته شمشیر
خونخوار ما نگشته اول خود گواه این اندر یعنی پادشاه روحانیان
است که از غایت مستی من با اهلیا زن مرتاض زنا کرده نتیجه آن
دید دوم چندرماه یعنی قمر فریفته زن استاد خود که در معنی ما در
توان گرد دیده کارش بجائی رسیده که از آن ندامت هنوز بر
رویش هویدا است سوم برهما یعنی حضرت آدم از سبب مستی

من چشم تیز برد وخته دنبال دختر خود دوید بود غرض که از بیمانا چند
لوبه کرده از آنجمله تمام عالم را برهم زنم تا هیچ کسی را شناخت
خویش و بیگانه نماند بیت گفت کای بزرگ زاده اگرچه میدانم که همه
عالم در زیر فرمان تست و همه فرمانروایان روی زمین ازان
تو هیچکس را با تو مجال مقاومت نیست اما گفته اند مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد [illegible] راجه مبسک
هشت وزیر [illegible] دانا و دور اندیش [illegible] نیکش را
خود همراه دارد اول [illegible] یعنی جمع
کردن [illegible] سیوم [illegible] یعنی [illegible] و دزدی
نکردن و پاک بودن و بی آزاری [illegible] طهارت نمودن
و قناعت کردن و مطالعه کتب حقیقت و هرچه کنند برای خدا کنند
پنجم پرانایام یعنی دم کشی که آن را سه نوع قرار میدهند ششم
پرتیاهار یعنی خواهش را از حرص باز داشتن هفتم دهارنا یعنی دل را
بحق تسلیم کردن هشتم سماده یعنی محو در حق بودن کام گفت که ای
دلبر من تو که از شنیدن دلاوری وزرای راجه مبسک ملاحظه

بخاطر می آری ظاهرا کیفیت وزرای و غازیان راجه مهاموه را نشنیده
شنو که بر تو بوجه نیک معلوم میسازم اول فقیرکه کام یعنی شهوت نام
دارم با طایفه عورات که تمام ذخیرهٔ فرهنگ و شیفته آنها یند اگر احیانا
خیال و تصور آن در دل مجرد گزینی و گوشه نشینی بگذرد آتش
آن شوق بهیچ نوع فرو نمی نشیند و دوای این درد جز صبر نمی بینید
و مرد ما نیکه زن [illegible] دیگر همیشه با خود دارند یعنی اهل دنیا
آنها خود حلقه [illegible] هستند دوم [illegible] سیوم کرودهه
یعنی غصه [illegible] ششم مجهر یعنی تکبر هفتم د
یعنی ظاهر آرا [illegible] دروغ دهی که این همه
وزرای راجه ما [illegible] ولشکر یانش کمر سعی بر
بسته اند یقین بدان که هیچکس را قدرت مقابلهٔ اینها نخواهد بود و ایشان
همه بباره گاه راجه مهاموه پناه خواهند آورد رتی گفت که ای شوهر
شنیده ام که راجه مایان و راجه بیبک هر دو از یک قبیله پیدا شده اند
کیفیت این مقدمه چنانچه هست بمن باز گو کام گفت که ای زوجه این تحقیق
است که تو شنیدی اول از اجتماع پورکهه یعنی محیط در کل شیئ

و مایا یعنی قدرت و صفت کثرت دل پیدا شد و آن دل دو عروس دختر
یکی پرورت یعنی گرفتاری با مورات دنیا دوم نیورت یعنی ترک ما
سوای حق و از پرورت راجه مهاموه و کرودهه و لوبهه وغیره بوجود آمدند
و از نیورت راجه بببک و شم و دم وغیره که تفصیل این جماعه بالا مذکور
شده پیدا شد قدرت پرسید که ای شوهر دانا دل هر گاه شما
همه پسران از یک پدر باشید و لیکن برادری شما این لا ریب در
میان جلوه گر باشد اینهمه آثار دشمنی و خلاف با یکدیگر از چه روی
بظهور آید گام گفت از قدیم شده است که برادران [illegible] کمی و زیادتی ملک
و میراث در برادران خصومت و عداوت [illegible] در مایان
که دل باشد صاحب قران عالیشان است و [illegible] قدرت فرمان
اوست چون راجه مایان یعنی مهاموه مطابق مرضی پدر خود میرود شب
و روز کمر بسته در خدمت پدر حاضر میباشد بنابران پدر از روی مهربانی
ملک بسیار و دولت عظیم باو تفویض فرموده و راجه بببک سوای
مرضی پدر کارها میکند و در خدمت کردن خیلی کاهلست از جهت دولت
و ملک باو کم داده یعنی در عالم خال خال از اهل بببک اند پس

آنها برافزونی دولت مایان نظر حسادت و غیرت برگماشته دشمنی پیدا
کرده اند رت گفت ای صاحب همت ول بنیاد عداوت سهل بوده
اما رفته رفته کار بجائی رسید که شما از هر دو طرف دشمن جانی شده اند
الحال این را الفت ما که هیچ علاج هم هست که دشمنی ازین فرقه برطرف گردد
کام گفت علاج هست اما چون تو فرقه زنان هستی و زنان راهمت
بلند نمیباشد این اسرار هیت آن را بتو نمیگویم رت پرسید که خواه نخواه
از راه لطف [illegible] کام گفت که [illegible] چنان شنیده ام که در قبیله
بدبانام [illegible] پیدا خواهد شد
و کام [illegible] آنزمان بنیاد دشمنی
از پا خواهد افتاد [illegible] خشمناک شده گفت که لعنت بر
قبیله اش باد که در وی از نطفه راجه شخص نامهربان پیدا شود و تمام
قبیله را خوراک خود سازد کام گفت که ای همدم من بر آرایش گفتار
اندیشه مکن خدا داند که گوینده این سخن آرام ربا راست میگوید
یا دروغ رت پرسید ای شوهر اوضاع و اطوار بد یا راجه شخص من
بگو و نیک و انما که چگونه پیدا خواهد شد و چه خواهد کرد کام گفت که چنین

حکایت

حکایت میکنند که با این قدرت و صفت آن راهب ثابت آن اوبر که
یعنی ... در کل اشیاء قرار میدهند و دل است ... از او بوجود آمده
دریا نام فقیر راجه بسن صفت نیز از همان دل بوجود گشته تمام قبیله را
اجازت خواهد برد ... است از شنیدن این سخن بی هوش شده بر زمین
افتاد دکام از روی شفقت او را برداشته در کنار گرفت و گفت
ای راهب چرا غم مخور و بیقرار ... تا اگر من در قید
حیات باشم قدرت ... آن راهبی ... هیچکس بر
لشکر ظفر اثر راجه ... باز ... پرسید که
ای صاحب ذات خود ... راهبی ... در قبیله ما پیدا
خواهد شد و باز میگوئی ... از طرف ما این نموده
بطرف راجه بسیک میل خواهد کرد و دانگه ... مالی که تمام قبیله را
معدوم خواهد ساخت پس در حیرتم که مادر و پدر راجه بسیک
وغیره در یک قبیله هستیم هر گاه همه را معدوم سازد تعجب مینماید
که اهل بسیک یعنی تمیز چرا به آن راهبی خونخوار محبت میکنند دعزیز
میدارد دکام گفت که گذشته و حال احوال بدبا مذکور این است که با

۱۸۵۳۷۲
۱۷/۵/۶۷

ببیک یعنی تمیز یک زن او پنگهد نام یعنی لباب اسرار حقایق
نیز دارد چنان میگوید که از ان عورت پیدا بود یعنی معرفت نام
بدیا علمی که بحق واصل میسازد نام دختر ازو بوجود خواهد آمد و از تولد
شدن او همه وزرای لشکریان راجه ببیک قوت و قدرت
بسیار حاصل خواهند کرد رتی پرسید که ای شوهر کیفیت ناهمواری
وسخت دلی ... این همه بزرگان و مرتاضان
آنرا از جمله یگان ... کرد ... رمید هند کام گفت
که ای ... صفت واقع شده اند
از نجاست ... و تماف همیشه پیر و باطن
تیره دارد ... باعث استیصال آنها میگردد
چنانچه از آتش دود پیدا میشود رفته رفته همان دود صورت ابر
گرفته و از ابر آب شده بر سر آتش مسطور که در حقیقت دود ازو
پیدا شده است بارش میماند و زود آتش را معدوم میسازد
وهمچنان راجه ببیک و لشکریانش از بس حاسدی در پی استیصال
ایشان سعی بکار میبرد اما از پیدا شدن بدیا مذکور خود هم مملکت

عدم خواهد رفت چون کلام سخن تا اینجا رسانید در این ضمن سوالک
زاده جنیک در پس پرده آمده باواز بلند گفت که ای فضول گوی نا
هموار وای بد سرشت کج رفتار وای تیره ساز دلهای مردم وای
کم مکن [illegible] دو هزار عالم و آدم تو حضور مایان را بد درون و خیره
دل وا نمودی **بیت**

دل وا نمودی	کلوخی دو بالای هم چیده
ور و خانمان کنه تعبیه	[illegible] ن دل سوا

تو ماتش بنی خانه گروه اگر این سخن از ان یاوی [illegible] ترک
از پدر خود که ده میباشد [illegible] چون [illegible] دسته های حقایق
و معارف آمیز حیان قسمت [illegible] اگر [illegible] باید پدر
باشد و در نفع و ضرر خود [illegible] سلوک را
گذاشته با خلاق ناپسندیده و اوصاف ناشایسته بپردازد
و از بد راهه رفتن و مردم آزاری ملاحظه نکند لازم
است که از او ترک باید داد و صحبت او نباید کرد **بیت**

بد نکو بد مبین به بد منشین	ای فرشته بد لو و دو منشین
ساده را زین خبر نمیباشد	صحبتی بی اثر نمی باشد

واین پدر مایان یعنی را به دل بذوق ولذات نفسانی وحظ های
جسمانی که در آغاز خوش آینده و در آخر کار زشت است
خورسند شده صحبت کیشان شرارت انگیز که کنایت از غضب
وطمع و بی انصافی باشد اختیار نمود از صحبت نیکان و پاکان یکسو
افتاده ازین مرمرا از پدر خود دوری گرفته صحبت او را ترک داده ام
رسوای این زمانه [illegible] دیگر بسیار زبون سر زده است
پور [illegible] در کل شی پدر بزرگ خود را گرفتار انواع
غم و اندوه [illegible] که او [illegible] نظر من از و متنفر است
کام که با زن [illegible] این حرفات شنید
آهسته با زن [illegible] از راجه جنبک یعنی تمیز است
اینهمه که وجود او لاغر است از سبب کم خوابی و شب بیداری خیال مکن راجه

کم خوردن و کم گفتن و خفتن چه خوش است	در عزلت دل محو نشستن چه خوش است
از خلق و جاه و مال و تقلید و گناه	فارغ شدن و از همه رستن چه خوش است

برهمت نام زن که کنایت از عقل کامل باشد همراه دارد و سخنانیکه
خلاف مرضی راجه جنبک از زبان مانسر زده آنرا شنیده خیلی بر جوشش و

خروش

در پیش آمده است حالا بودن ما یان مناسب ندارد این را گفته
دست خود و پس خود گرفته از هنگامه بیرون رفت راجه بهیک بار و [illegible]
بود که مت نام دارد از پس پرده برآمده پیش مجلس آمد و با مت
گفت که ای دلیپ نرمن دیدی که آن بدبخت چه حرفات غیر معقول گفته
بیرون رفت باین را گرفتار و بد کردار قسمت را داده و خود را از
جهت نیکان و پاکان روزگار [illegible] گفت که ای صاحب انصاف
مردم [illegible] اندیشی که [illegible] اند و [illegible] دست
اند و از شرارت اخلاق [illegible] و از مردم آزاری
و بدکرداری انبارها جمع کرده [illegible] در عیب
جوئی دیگران که [illegible] آن برابر [illegible] چنانکه
بزرگی میفرماید

رباعی

دانی مگر این زمانه ضبطی دارد
با خود غهدی بخویش ربطی دارد
در معنی هر ذره چو نیکو بینی
هر یک بدماغ خویش خبطی دارد

راجه بهیک گفت که ای هوش مزاج
دان نور که یعنی محیط در کل شئی بحد و نهایت است و از کسی
زاده است و قدیم است و قیاس را در سرا دقات لم یزلی او راه

منیت و عقل در ادراک او عاجز و غبار نیستی بر دامن هستی او نمی نشیند و از
آلایش تعلقات منزه و مبراست **گلشن راز** توانائی که در یک
طرفة العین ز کاف و نون پدید آورد کونین **قطعه** ۴

درین خانه همه خانه ظاهر است — ببین زانکه ظاهر ز ظاهر تر است
درین خانه مردیست پنهان [illegible] — همون منزل و راه و هم رهبر است
درین خانه ذاتیست [illegible] — همون نقش و نقاش نقش آور است
درین خانه [illegible] گوهرست [illegible] — [illegible] ذکر و مذکور و هم ذاکر است
درین خانه [illegible] — [illegible] جان و هم او دلبر است
درین خانه [illegible] — همون دار و فی الدار و هم داور است
درین خانه آن [illegible] — [illegible] صنع و مصنوع و صورتگر است

و له

سوگند دوست دارم — چیزی که دوست دارم
در زیر پوست دارم — این پوست پر ز یار است

اما این بدبختان چند یعنی جهود و غیره چنین علیم و خبیر را از اوج دانش
فرود آورده در تنگنای جهل و بیدانشی و ناهمیدگی انداخته اند

که مطلق از مبدا و معاد خود خبر ندارد و نه از احوال حقیقت اثری و نه از خود لذتی

بیت

خود بیخبری تا کم کوری و کری است
نه زهد نه خبر که همه صاحب نظری هست
انسان هر یک مجسّد و مونسیست

فرعونی و بوجهلیش از بیخبری است

این وزرای و وکلای جهامره با وجود آنکه چنین گناه عظیم کرده اند و خودها را از جمله راست کیشان و نیکنامان میگویند و مایان را که در تنگ خلاصی او که در دام جهل و بیخبری و نادانی افتاده است میکوشیم بد درون و [illegible]

مثنوی

هر یکی ناصح برای دیگران / [illegible] خود را [illegible] جوان
عیب جوینهای اهل دل کنند / پیش اهل دل [illegible] احمق اند
اهل دل از احمقان رنجیده نیست / کور معذور است کو را دیده نیست

مت یعنی عقل کامل گفت ای پادشاه عالم پناه وای بر راه نماینده چه گمراه در حیرتم که آن ذات پاک که در صورت همه موجودات و مخلوقات نور او ظاهر است و هویدا مینماید او را چگونه در خندق جهالت و ضلالت انداخته ابله نادان و هیچمدان ساخته اند آنچه گفت

ای نیک کیش مردان را اینهمه با وحشت و درد و رنج وا میدارد
آلایشش می آید همه از تاثیر صحبت و قیت زنان است که ناقص عقل
و اقدرش دانند همچنان این پور آنکه خلق کند با خلاق خدا تخلقوا
باخلاق الله از سبب صحبت آبا این صفت کثرت صورت
اصلی خود را که بس روشن و دانش پیکر بود فراموش کرده
از عالم یکتائی و اتحاد [illegible] و تا [illegible] افتاده [illegible]
پس [illegible] ان نشست [illegible] ان خوبیش کم شد
مت [illegible] عالم [illegible] ذات پاک که هزاران
هزار آفتاب [illegible] چه قدرت دارد که آفتاب
روشنی آفتاب [illegible] تاریکی تواند پوشید راجه
گفت که ای دوربین این ما یا طرفه عورتی است که فریب دهنده
هژده هزار عالم و آدم بوجود آمده است پورکهه را البته از راه
راست میبرد و گمراه میسازد اما پورکهه یعنی روح مثل سنگ
بلور است که بجز سفیدی روشنائی چیزی دیگر در و نیست لیکن
اگر چیزی برنگ سرخ و یا سبز یا سیاه یا زرد پهلوی او

آبد زرد همان رنگ دران نظر می آید بصورت همان نماید **بیت**

سادہ با هر چه روبرو گردد — بی شک از سادگی همو گردد

اما اگر بدیدهٔ حقیقت و چشم تیز در او نظر کنی بهمان سفیدی و صفائی است

که اصلا تغیری و تبدیلی در وی راه نیافته **فرد**

انواع رنگ و صورت اگر بینی اندرو — آئینه هرچه دید فراموش میکند

همچنان این پوزکه که در حقیقت [illegible] ما یعنی قدرت

و صفت برنگ غیر نماید **مثنوی** از هستی خود خبر ندارد

در خویش گهی نظر ندارد — گه [illegible] شد از غرائب خویش

افتاده بخاک زار و دلریش — [illegible] شد

با نسبت مرتبه خری شد — از [illegible] شد

پابندی اولجهم او شد — در بازی رسم این فاضات

که برد شود گهی شود مات — گم کرده بر اسم اسم خود را

دانسته نه این طلسم خود را — گر بادهٔ معرفت بنوشد

منصور صفت بخویش جوشد

مت پرسید که ای آگاه از ماضی و مستقبل و حال از چه سبب

ای چنین خداوند غالب شان که در عین نشان بی‌نشان است فریب آن مایا
یعنی صفت کثرت خورده که صورت اصلی خود را فراموش نموده چون بینوا
یان بی مایه و بی قرار و همیشه در آزار اند را چه گشت که ای گزیده کردگار
هیچ سببی در میان نیست آیا خاصیت محبت طایفه عورات چنین قرار
یافته است که اگر در دل مرد جا یابند کدام کار بد نیست که از دست او نکنانند
گاهی از کاشانه [illegible] بیرون آورده در گلخن غصه و قهر در آرند و
گاهی از [illegible] دوستی کشیده در [illegible] دشمنی گذارند گاهی از
قابل [illegible] و [illegible] یکدیگر نزد و دغا بازند
مت [illegible] بی در میان نباشد در حریم
که آیا بی سبب [illegible] چنین دانش پیکری را در صورت
پیدایش آورده و از عالم آزادی و شادی کشیده در صحرای درد و
اندوه و بیابان کلفت گذاشته است رباعی دنیا است که آرام
در وی پیدا نیست   جز ناکامی کام در و پیدا نیست
پیوسته بیک چیز معطل دارد   گر جام بود باده در و پیدا نیست
بیت خانه تو و کم از سرای بهین   نی چو باغ و مقام و جای بهین

چون

چون مسافر نشین درین خانه که بود خانه از تو بیگانه را دید بیک
گفت کای زنده جان تو بیا پرسیدی و میل تو بدانستن آن تمام است
ازین جهت سبب آن را تو را فهمانیم بشنو چون بابا یعنی قدرت
صفت دید که این پورکه یعنی محیط در کل شیئ بجمیع اوصاف
موصوف است در همه و از همه منزه و مبراست اگر از چنین مرد بزرگ
یک فرزند ارجمند از من پیدا شود و پادشاهی نام است کانه را که [illegible]
وفوق و بالا باشد برو تفویض کنم این خطره از دل بر داشته بابا
مذکور که او رایج درخت [illegible] فرمانده [illegible] اند بنظر ذات آنش
والبجا در پورکه نظاره کرد [illegible] که [illegible]
از نیان البته [illegible] میشود [illegible] والبجا
در بابا نگاه کرد که در طرفة العین مطلب خاص بابا مذکور از باطنش
بظهور آمد یعنی فرزند حاصل شد و نام آن فرزند جان نهاده
و قالب های گوناگون از عناصر چگانه که کنایت از آب و آتش و باد و
زمین و هوا باشد مهیا ساخت و هر یک قالب را نه دروازه مزین
کرده همان یک جان را دران قالب های که از احاطه شمار و خیال

بیرون است آماده کرده چنانکه مسعود بک میگوید **فـرد**

یک سر ابصد سینه و یک رو بصد آئینه — یک شاه بصد کشور و یک ما بصد ایوان

بعد ازان تا آیا ندکور است فضیلتی که خود داشت به شیر تلقین کرد مست

گفت که این سخن راست است هر صفتی نیک باید که در ما دره باشد

تا اثر آن در پسر هم جلوه مینماید راجه ببیک گفت که ای دوستدار

من این جان [illegible] زنده [illegible] آن ذات پاک است زنیت و خیالی

بخش [illegible] پاک چنانچه بزرگی [illegible] **بیت** روح در

مرات [illegible] شخص راشناس کان هم اول

و آخر [illegible] **ولہ** [illegible] به لامکانی جان است

پیدا و نهان [illegible] زجان جان نشان مطلبی

آن نیز زجانان نشانی جانست **ولہ** باکس از خود مگو چه چیز و چه

در خود از خود بجو چه چیز و چه — هر گاه زسوای حق نباشد چیزی

تو خود از خود مگو چه چیز و چه ؟ ❊ نیز راجه ببیک گفت که همین جانست

که بعضی او را دل میدانند و او یک زن پرورت نام یعنی

گرفتار با سور فتنه با خود دارد و از دو پسر کلان بوجود آمده است

کر آن را آهنکار یعنی پندار میکنند چون جان با تن پیدا از میل
و لذت تام گرفت که و منی درو افزوده یا تام یعنی جهل و بیدانشی
و خواهشش در ربود و بر بستر غفلت چنان بخواب رفت که
صورت اصلی خود را یعنی نفس لطیف و صاف یعنی نور مطلق که بود
فراموش ساخت **بیت** از خواب روی تاب دل از

خواب زنده نیست دل زنده نیست پس تو بدار از مردگان حساب

را به بیت میگوید چنانچه کسی در خواب گفتگو میکند آن گفتگو در
حالت بیداری اعتبار ندارد همچنان این کس به تغفلت در
خواب دراز رفته است یعنی بدان خواب گران رفت
که این پدر و مادر و دیار و برادر از ماست و که و میراث
و حشم و دولت و این همه عمارت و باغات و عورات و اطفال
از ما هستند و من دانشمند بی نظیر و من پادشاه عالمگیر ام

بیت زن و فرزند و جاه و مال تو تو بخوابی و این خیال تو
چون ازین خواب میشوی بیدار می شناسی که چیست اصل اصل کار

و له چون روح بهر چه روبرو میگردد از فرط لطافت او همو میگردد

چون غفلت بود خوی او اول حال اکنون بهمان عادت و خو میگردد
ست یعنی عقل کامل [illegible] ببیک یعنی تمیز پرسید که این پدر شما
یعنی دل که از راه غفلت و نادانی در خواب جهل و بیدانشی فرو
رفته است این همه دروغ را در عین خواب راست دانسته الفت
به آن چیزها میکند هیچ علاج هم هست که او از آن خواب عظیم
بیدار شود و [illegible] را بشناسد راجه ببیک
از شنیدن این ماجرا سر فرو [illegible] دهاند و جوابش زبان
نکشاد [illegible] که ای [illegible] جمیل معانی وای [illegible]
طریق [illegible] سر فرو برده در گریبان
تفکر از چه [illegible] ای خیرخواه حقیقی چون زنان را
غیرت از حد زیاده است که هیچ عورت را سوای خود در خانه شوهر
نمی تواند دید از این ممر با تو حقیقت این کار اظهار نمیتوانم کرد همت
گفت که ای یار قدردان این خصلت از زنان دیگر خواهد بود
اما باعتقاد من زن که در رضای شوهر خود باشد در آتش
دوزخ میسوزد زنانی که راستکیش و دوراندیش و عفت

گزین می باشند که شوهر را حکم قضا قصور میکنند راجه بمبیک گفت
که ای زن جوان با اخلاص اگر ترا این پایه آمدی سخن راست را از تو
پنهان نمیسازم یک زن دیگر دارم که نام او را اوپنکهت یعنی لباب
حقیقة الحقایق مدت مدید گذشته که او از من آزرده شده جدائی
اختیار کرده است اگر شاستر وغیره یعنی دل را بخواهش نمودن از طریق
دلالت رفته سخنات نرم نرم از طرف من باو بگویند او را مهربان
ساخته پیش من بیارند و بعد از آمدن او اگر تو نظر حسد بر وی نگاری
و در صحبت من خلل نه اندازی بعد ازان تعین مقدار داد او جاگرت
یعنی بیداری و دوم سوپن یعنی خواب سیوم سکوپت یعنی
سرور که نه آنجا حالت بیداری باشد و نه خواب و لذا گذاشته
در مکان چهارم یعنی توریا او پنکهت در خلوت بگذرانم و امید دارم
که در فرصت اندک پرتو بهم چند یعنی ماهتاب عرفان نام
پسری از او متولد شود و تاثیر آن پسر معرفت آمین و توحید گزین است که
پدر ما را ازان خواب بیدار خواهد ساخت مثنوی صحبت عام
ضررها دارد نه صحبت خاص اثرها دارد ❁ قدر هر کس بود

از فعل عمل صحبت بی‌عمل آرد به خلل — ای خوش آنکو عمل چو شنید

غیر حق را از نظر پوشیده — چشم بردار از اهل غرضی — صحبت اوست

سراپا مرضی — آنکه گوشش دگر و فعل دگر — دل او بین به بانش منکر

وله دور بینی همه پر نور بود — کوته اندیش و ظلمت مستور

دور بینی تو گر یار شود — در و دیوار تو گلزار شود — مت

گفت که ای عنبر گند [illegible] بزرگوار تو از قیدهای منی

خلاص شده و از خواب غفلت بیدار گردید [illegible] زن هم رضامندم و سر از

اطاعت [illegible] البته در طلبیدن

او [illegible] اهمال نباید نمود مصرع

در کار خیر حاجت هیچ [illegible] راجه [illegible] از استماع

این کلام طراوت نما و حلاوت افزا خوشدل شده با زن خود

گفت که ای عروس زیبا در رضاجوئی و نیک خوئی

بی همتا و بی نظیری اکنون که تو به پایهٔ عنایت و شفقت شده همه کارها

حسب المدعا با انصرام خواهند رسید این پور کهنه که در حقیقت

بیچون و بیچگون ست و از تاثیر صحبت جاهل و پندار خودی و دو رنگی

وغیره

دخترها اینهاش بمعرفت صحبت گلخن پیدا انشی و ضلالت افتاده است
کیفیت اصلی خود را از یاد داده است برای قطع ما یا یعنی غفلت د
بدیا نام دختری و پر بود به چند نام پسری پیدا ساخته ان جماعه
که گرامی سازنده نور که هستند بعالم فنا فرستاده شود و این نور کهنه را
که از صحبت آنها جنو یعنی تعلیم معتم شده مانده است برجسم یعنی
روح تعلیم مطلق کرده شود و در عوض از آن اشیاء که بالا مذکور شده
تبدیل خواهم رسانید حیات انتشار داده ام که بعد از خلاصی شدن
نور کهنه یعنی وقتی که تعلیم مطلق کرده شده ام [illegible] هستی خود را [illegible]
ساخته در همان نور کهنه یعنی [illegible] شی خواهم کرد [illegible]

کیمیاگر خاک زر سازد عجایب مبری	[illegible] کیمیا [illegible] خاک را سازد طلا
ساکی که زراه چشم دل بینا شد	نور چشم دلش حقیقی پیدا شد
دانست که من قطره این دریا ام	دانسته همان چشم زدن دریا شد

ولہ

منسوب بحق ازین کف خاک شوی	از نسبت حق بهرچه غمناک شوی
از نسبت حق بخویش آشفته مباش	دریا مشو و خراب و نواک شوی

راجه مبیک باین طرز مشورت باتفاق مت یعنی عقل کامل نموده بهانهٔ
رخصت ساختن شمه و دم وغیره و نزرائی و وکلائی خود دلیطبر واقف
تیرتها یعنی زیارت گاه ها دست عروس خود گرفته از اکهاده بدر
رفت یعنی سوانگ آخر شد **بیت** باید طلب اندر ره دلدار

درست   همت در کار باید ای یار درست   اخلاص درست
صبر ناچار درست   [illegible] درست شود کار درست

وله تا از [illegible] معرفت شیرین کام   حاصل نشود کام تو از
نقل کلام   [illegible]   از گفتن حلوا نشود شیرین کام

وله [illegible]   [illegible] توجه و جه خلاص
اخلاص پراکنده [illegible]   [illegible] با خدا ده و خیر اخلاص

وله حق یارت گفته هیچ تو یار نه   کارت فرموده هیچ در کار نه
جانی داری حرکات می باید کرد   ای خانه خراب نقش دیوار نه

چمن دوم

در بیان آنکه راجه مهاموه یعنی الفت بامور فانیه خبر رفتن راجه

بیدار

ببیک یعنی تمیز برای استیصال خود شنیده لشکریان خود را
جابجا تعیین ساخت تا عزم راجه ببیک صورت پذیرد اول
خوانندهای الحان سرود آغاز کردند و سازهای نوا ختند
بعد از ان سوانگ دنبهه یعنی ظاهر پارسا و باطن آلوده از
پس پرده برآمده و این سخن به آواز بلند گفتن گرفت که راجه مهاموه
همین حکم کرده است که راجه ببیک با وزرای خود مصلحت نموده
اکثر ارکان دولت خود را از [illegible] تیرتهها و زیارتگاهها یعنی
[illegible] نموده است قصد دارد که [illegible] و قسم [illegible] پیدا [illegible]
و مارا با تمام قبیله [illegible] پس [illegible] است که وزرا و
امرایان عظام ما هم از خواب [illegible] ما و [illegible]
پوشیده شب و روز حاضر باشند که دشمن در کمین گاه است و من
که دنبهه نام دارم و از فدویان راجه مهاموه هستم چنان حکم شده که در
شهر بنارس که آن را اهل هنود کلت پوری میخوانند یعنی مکان
نجات بخش رفته سکونت نمای و هر خللی که در بنای طریقه ریاضت
کیشان صلاحت شعار و خداپرستان معرفت اطوار و صاف

باطنان حقیقت اندوز و روشندلان خود سوز نوائی انداخت
باعث جزا و موجب ازدیاد منصب تو خواهد شد از ین امر حسب الحکم
راهبه خود در شهر بنارس رفته ساکن میشوم این سخن گفته در همان اکهاره
جائی که رقص میکردند درآمد سوانگ دینهه بعضی ها بلباس سنیاسی
و بنوالی ملبس شده و تسبیح دراز در دست گرفته و تمام بدن
قشقه کشیده و [illegible] از اخلاص در خیل آراسته جابجا نشستند بیت
از زبان [illegible] ذکر و در دل صید [illegible] شده در دعوی بعید از مدعا
و گروهی [illegible] ظریفانه بر سر گذاشته
[illegible] سوز و [illegible] داد بیت
در بطون [illegible] از برونش پاک و ناپاک اندرون
وله ظاهر آباد و باطنش تیره ظاهرش نرم و باطنش خیره
این دورنگی ترا خراب کند پرده از آب در سراب کند
طایفه کتب حقیقت الحقایق در پیش داشته و شهرت دانائی
خود مثل نشست بیاس و بالمیک یعنی عالمان و فاضلان داده
سر در گریبان تکبر و فریب نهاده ابیات ظاهر خود را

بر پا بسته   در غلب جبه نو بنات خو بسته   شرم و حیا را
زدل انداخته   در هر رنگی پیشه خود ساخته   **رباعی**   زاهد چه شده
از زهد و تاجی داری   اخر صد دلق و تاجی داری   در
خلوت خود فنست کنج نشستی   بر خیز که خلق احتیاجی داری   در فرقه
درویشان ظاهر پرستائی و رعنائی پرلو زده و در باطن به تیرگی و سواد
[illegible] جاه و حشم [illegible] حقیقت معرفت
[illegible] بسبیل جو فروش گندم نما
بسر برده و شب [illegible] با زنان قحبه مشغول
میباشند اگرچه از روی ظاهر [illegible] باطن غیر معقول
و کمتر از غول اند   **بیت**   ظاهر آرائی [illegible]   باطن
آرائی چه بکاری بود   در لباس ظاهری شیخ و بزرگ
در طریق باطنی کمتر ز گرگ   چون دنبه بر کرسی نشست و رو
بطرف دریای گنگ کرده تماشا میکرد درین ضمن سوانگ
آهنگار معنی پندار از پس پرده ظاهر شد و از بس جلدی
و تندی که لازمه صفت ذاتی اوست رجوع بکشتیبان نمود

کشتیبان کشتی آورده همچنان با تمام رخت در دریا افتاده
دنبه چون دید گفت ای یاران این جوان کیست که خود بخود از زردی
جهل و بی انصافی در آتش قهر و غضب می سوزد از هراس دانسته
می شود که از زاد هانگری یعنی در آنجا اهل دغا می مانند باز دیده
آمده است هدران شهر جد بزرگوار ما میباشد بزودی خبر
سلامتی او را از زبان [illegible] استفسار کرده شود که چگونه میگذرانند
چون آهنگر یعنی پندار از دریا گذشته در شهر بنارس داخل شد
سندت [illegible] خاندان حقیقت خویش را دیده شکوه کردن
گرفت این [illegible] در [illegible] خواندن
چه دیده [illegible] علم که [illegible] بلش نیست حرف
میکنند از حظات جسمانی و لذات نفسانی که نقد نیست آرام افزا
احتراز نموده در آرزوی ملکت یعنی نجات که اعتباری بر نسیه میگردد
و تلاشش می بندند چنانکه بزرگی میفرماید از نقد سوی نسیه شدن
کار جاهلان است بعد از آن در فرقه سناسیان یعنی مرتاضان موی
ژولیده و تن برهنه میباشند دیده بر احوال این جماعه خندید

بسیار

بسیار گرد که اینها همه برای پارچه و نان تن را در آتش فاقه میسوزند
از شوق شهوت جسمانی بی نصیب اند در معنی خود را خود رقیب اند
از اینجا پیشتر رفته در زمرهٔ بیراکیان زنده دل که در مجاهده و عبادت
مشغول بودند از پیرایه ذکر مدام و فکر تمام مقبول عبور کرده اند در گفتن
گرفت که این سبب مظهر آن نفس گذار چیزی که بوجود موجود است آنرا
نابود و معدوم و چیزی که نابود و معدوم است آن را بود می‌پندارند
صورت که بغایت آشکار است گذاشته بسوی معنی که ناپیدا است
می‌شتابند ازین ممر کج فهمی خود [illegible] و [illegible] خراب و [illegible]
و این همه بیدانت و شاستر که [illegible] حقیقت [illegible] رسانند
بعالم اصلی است باعتقاد من [illegible] ساده دلان
نالایق است الغرض همچنین هر کتاب و هر طایفه بنظر حقارت دیده
و مذمت هر یک کرده پیشتر رفت چون دهنبان یعنی ظاهر
آراسته و باطن آلوده بنظرش افتاد آثار خوشحالی اظهار نموده
گفت که اگر درویشی است این است که اینجماعه دارند هر یک تسبیح
کلان در دست گرفته و چشم لطریق دهیان یعنی مراقبه پوشیده

نشسته اند اینها را دیده سخت تعجب کرد و بخانه دهنبه که سرحلقه
این جماعه بود دید که لوازم [illegible] زنانه نهاده است و [illegible]
یعنی پارچه های پوشیدن معرفت [illegible] ریسمان در تاب
آفتاب نهاده اند و الکنهوتر یعنی دود آتش هم جا بجا میخیزد
آهنگار در خانه ایستاده شد و گفت که این منزل [illegible]
اند و زان [illegible] آراسته و جای دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرید دهنبه گفت که [illegible]
لکن در نزد دهنبه [illegible] بزرگ مرد آهنگار گفت که چه
ملک به سلوکان عبور افتاده است که اصلا درینجا عزت گدا و مهمان
نیست دهنبه باشارت دست خود تسلی او نمود و مرید خود گفت
که از شهر دور آمده است و اصل و نسل این هیچ معلوم نیست
که کیست باری آب از دریا آورده پای این را بشوئید بعد از آن
بگذارید که بر بساط بنشیند آهنگار گفت که شما را اصل و نسل من

هیچ معلوم نیست که کیست ما از ملک گو یعنی رادهاپوری که جانب
مشرق واقع شده می آیم و رادهاپوری نام شهری است عظیم
آبادست در آنجا سکونت دارم و از همه برترایم این گفته همچنان
گرد آلوده نزدیک دبنهه رفت خواست که به پهلوی او بنشیند
دبنهه از غصه برآشفت و گفت که ای نجس بعجل دست و پا ناشسته
نزدیک من می آئی قطرهای عرق از روی تو به من خواهد افتاد و باز
مارا غسل کردن لازم خواهد شد هنکار گفت که اینچنین فضول
تو گاهی نشنیده و ندیده [illegible] که
زنان یعنی راجهای پای جهت ... بخوانند ... رسید
هنکار این سخن شنیده در دل خود اندیشید که ... را
دبنهه خوب زیر و زبر نموده و خواست که بر مسند بنشیند
درانضمن مرید دبنهه باواز بلند گفت که ای زنار دار این آسن
تو جا یعنی مسند پرستش جهت است مناسب تو نیست که بران
بنشینی هنکار از روی تعرض جواب داد که ای هیچمدان جهت
شما از من پایه کلان ندارد تو حقیقت حال ما را نشنیده که ما د

سن اگرچه پرهیزکار بود اما در قبیله که پیدا شده بود آن
اصل خوب نداشت و من دختر حاجی جلال گوهر را که در خوبروئیت
وشان همتا ندارد به نکاح خود آورده‌ام در اینصورت مرتبهٔ
من از مرتبه پدر بسیار کلان گردید و تمام خلق الله از که تا مه
در خانه بکوشش ما قیام دارند و نظر بر آن بکنید که همشیره‌زاده
هم زلف ما را [illegible] بود و [illegible] این یار را یار دیگر بود و عموی آن یار
دیگر دختری داشت و آن دختر [illegible] را شخصی تهمت دروغ داده
حرف بر زبان آمد و من بمجرد شنیدن این واقعه خانه آباد
خود را [illegible] ترک داده و مکان خود را
گذاشته [illegible] گفت که ای زنار دار در این
هر سه عالم مثل من هیچ کس نیست بشنو روزی من در مجلس
برهما یعنی حضرت آدم رفتم برهما بمجرد دیدن من از جای
خود برخاست و تمام روحانیان که در آن مجلس نشسته
بودند آمده در پائی من افتادند و برای نشستن من مسند
تازه طلب کرد من بران مسند بنشستم بعد از ان برهما

آهنگر آمده بران خود را اکبر شست و تواضع تمام الناس
برای نشستن همن کرد یکباره بهشت تمام برهمنان و کهشتریان
حیران ماندند آهنگر این را شنیده در دل خود گفت که حمیت
بر دروغ گفتن دشنه باد یعنی کجا این و کجا مجلس برهمنان بعد ازان
آهنگر زبان دروغگوئی را بکشاد و گفت شما این همه بزرگی
و تعظیم همین یک برهمن بر خود لازم کرده اید بهتر نظر بکنید که گروه
گروه برهمنان در پای من افتاده میباشد گاهی توجه و نظر
مهربانی بر حال یک کس هم نکنند و همه نزد است در یافت
که این مردمان و شکسته دان و بد ... آهنگر جد
بزرگوار من باشد برخواست و در پی آهنگر افتاد آهنگر
او را برخواسته در کنار گرفت سر و چشم او ببوسید و گفت
که ای پسر مدت طویل بر آمد که من ترا در ایام دوآپر یعنی
در دور ماضی دیده بودم آنزمان تو خورد سال بودی
اکنون جوان و قابل شده و من ضعیف شده ام ازین سبب ترا
نتوانستم شناخت باری خیریت خود را بمن بگو پسر تو که آنجه

یعنی دروغ نام دارد باخبریت ست دنبهه گفت بتوجه خاص
شما غلامزاده سلامت هست و در همین جا پیش فقیر است
باز آهنگار پرسید که ما در توتر شما یعنی زیاده طلبی ویکه
توتو بهه یعنی طمع باخبریت هستند دنبهه گفت که همین جا در غلامی
شما بسر میبرند باز آهنگار پرسید که شنیده ام که فیما بین راجه
دهاموه و راجه ببکت [illegible] عظیم بر پا شده هست میخواهد
که صف جنگ بکند دنبهه گفت [illegible] درین قبیله دشمنی بسیار
پیدا شد [illegible] گردید [illegible] وقت شما در اینجا تشریف
آوردید راجه دهاموه [illegible] دا در اینجا میرسند
و این [illegible] را [illegible] راجه دهاموه قرار داده
که در همین جا بر تخت فرمان روائی نشیند آهنگار
پرسید که ای پسر درین شهر اکثر مردم خلاف مذهب خود
دیدیم از چه روست دنبهه گفت که راجه ببکت خود را بهتر میدانند
که خیلی زورآور و زبردست هست میخواهد که بدنام دختری
و پربود هه چند ر نام پسری در همین جا پیدا سازد

و از ظاهر شدن این هر دو معلوم است که بنیاد قبیلهٔ ما از پا خواهد
افتاد و من شب و روز عزم آن دارم که کاری باید کرد که تا آن
هر دو خونخوار معدوم گشته مایان بظهور آیند و آنجماعه را که خلاف
مذهب خود دیده اید همه فرستاده و تلقین کرده راجه بنبیک اند
آهنگار بشنیدن این سخنان سر خود را در جیب تفکر فرو
برده تا دو ساعت خاموش ماند بعد از آن آهسته آهسته
گفتن گرفت که هیچ علاج نیست که مایان و قبیلهٔ مایان
از دست راجه بنبیک بسلامت برآییم چون مردان حق است
چه بهتر که در چنین مکان که آن را آگنت تیرتهه یعنی جای نجات
قرار میدهند جان بجان آفرین [illegible] که این
بنارس ازین بابت مکان بابرکت واقع شده است که اگر
کسی درینجا بمیرد به بهشت میرود بلکه از آمد و رفت خلاص
میگردد دیپهه پرسید که ای بزرگوار شما راست میفرمائید اما
مارا بسیار تعجب می نماید که تیرتهه یعنی مکان ثواب با آن مردم
ثمره نیکی می بخشد که از کمال ریاضت دل را از خبر کهیت ها پاک

ساخته باشد اما آنکه همیشه در پیشه بدی و بدکاری و ناهمواری
عمر بسر برده و می‌بریم مکان ثواب چطور ثمره نیک خواهد
داد چنانچه بزرگی میفرماید فرد گرچه صد هزار عذر بخواهی گناه را
مرشوی کرده را بنود زنیب دختر آهنگار گفت که فی الواقع همچنین است
که تو میگوئی اما اگر کسی در مکان خوب بمیرد هر چند از اهل معصیت
و تبه کار باشد [illegible] نمیرود چون دنبهه و آهنگار
سخن خود را [illegible] رسانیدند [illegible] رقص کرده از انجا بیرون
رفتند [illegible] راجه [illegible] از پس پرده ظاهر
شد [illegible] دار [illegible] آواز بلند گفت که مردمان
شهر [illegible] را از [illegible] و خاشاک پاک کرده آب
خوشبو پاشیده معطر سازند که آمدنی راجه جهاموه است درین
ضمن از عقب سواری راجه جهاموه در رسید با تجمل پادشاهان
اندرون اکهاره درآمد و داخل شهر بنارس که در همانجا مقرر
کرده بود گردیده بر تخت نشسته بسخن درآمد اما خاطر راجه خیلی متفکر
مینمود میخواست که تمام ملک را در تحت فرمان خود آورد

یعنی راجه مبنیک را بر دارد تا در عالم همین یک حکم رواج گیرد مت
در شهر نکوئی یا تو باشی یا من کاشفته شود کار ولایت بدو من
راجه مهاموه نصیحتهای خلاف مشرب راجه مبنیک بر زبان آورد که
ای یاران این مردم عجب نادان و گمراه مینمایند و خود را آتما
یعنی روح میگویند و روح را سوای وجود اعتبار میکنند چیزی
که نیست مطلق ست آن را هست مطلق میدانند و هست مطلق را
نیست محض میدانند و آنکه میگویند که وجود از پنج عنصر هست
یعنی از عناصر پنجگانه جدا است یعنی مرکب است و آتما یعنی روح از وجود
علیحده است در جواب آن میگویند که وجود سوای این عناصر چیزی دیگر نیست
یک آنست از جمع شدن این پنج عناصر و ترکیب هر پنج روح بظهور
می آید فی المثل از یکجا شدن چونه و سوپاری و برگ تنبول و کته
رنگ صورت میگیرد اگر اینهمه مصالح علیحده علیحده باشد سرخی آن در معدوم است
هرگز پیدا نشود همچنان علیم مطلق یعنی روح از یکجا شدن این پنج
عناصر صورت میگیرد راجه مهاموه باز میگوید که مردم نادان بید آرا
یعنی کتاب حقیقت را بی وجه وا می نمایند اول خود این است

که اطلاق فعل چهار برن یعنی چهار قوم را که برهمن و چهتری و بیس
و سودر باشد مختلف مقرر کرده اند همه کذب و بهتان صریح است
چه آنکه آدمیان همه بصورت و شکل یکسانند در گویائی و
روائی و بینائی و شنوائی دست و پا همه اعضا برابرند تفاوت
فعل تفریق اقوام از چه رهگذر رفته اند سید هند و دوم آنکه در ملل
مردم خیانت [illegible] دیگری زنا مقرر داشته اهل عالم را
متنفر [illegible] چه [illegible] لازم می آید چرا که در ملل
دیگری [illegible] تفاوت [illegible] نقره و همان سکه
و صورت [illegible] زنان [illegible] است پس در عورات
خود و دیگری [illegible] تفاوت [illegible] از نصایح بید و شاستر ملاحظه نمود
از عیش و عشرت جسمانی که بالفعل نقد است محروم میمانند نظر
بر عاقبت یا بر موکت یعنی نجات که آنجمله بر نسیه قرار توان بست
دارند و رستی هیچ مدان و کمتر از حیوان اند چیزی را که گیان یعنی
عرفان میخوانند و باعث آزادی و شادی میدانند همه لاف
و خلاف محض است چرا که آنچه در نظر می آید وجود یا بود نماید آن

راست یعنی همیشه هست توان گفت و چیزی که دیده میشود وجود
ندارد همه هیچ و پوچ است آب و آتش و باد و خاک و هوا
این همه عناصر آن نیست اند همیشه که همه کس می بیند مطلب از زندگانی
همین است که پیوسته با عیش و عشرت بسازند و با طایفه زنان ماهروی
که زیاده تر از آن در عالم لذتی نیست بپردازند با علیشی و لقمه و شراب
نوشیدن با این چهار باش اگر جائزی آنکه حکمت میگویند باعتقاد
من حکمت همین وی است چون کسی ازین عالم میگذرد دیگر آثار و
نشان هم نمیشود را چه [illegible] دین گفتگو بود که سوای آنکه چار رنگ
یعنی ظاهر از اندرون پرده [illegible] آمد [illegible] و گرنه [illegible] تعیین
میکنند که ای فرزند بر معنی [illegible] حقیقت [illegible] وطن
که اینهمه خلاف و دروغ است [illegible] از [illegible] و [illegible] اندر روشنی
ندارد زیرا که همه بازی دهنده و فریبنده است و در جنت
آرنده مردمان ساده لوح است وانکه میگویند که کننده حکمت یعنی
طعام دهنده بفقرا و مساکین به بهشت میرود این سخنی است باطل
باید فهمید درختی که لقمه دهن آتش گشته خاکستر شده باشد ازو

توقع برخوردن و امید اثمار کردن از نخل دور است و این
ستاده یعنی بنام مردگان که میکنند بیهوده و نادانسته در
شکستن می افتند چرا که در چراغ فرونشسته اگر کسی روغن بیندازد روشن
پذیر نمیشود مریدش پرسید که ای استاد کامل اگر حقیقت
حال چنین است که تو میگوئی پس این طایفه مرتاضان و ریاضت
کیش حقیقت اندیش چرا ترک عیش و عشرت جسمانی و گذران حظوظات
و لذات نفسانی [illegible] میکنند و گاهی بسوی د[illegible]
دور [illegible] و چندان محنت و مشقت برای دریافت آن
حقیقت [illegible] میکشند که از حالهٔ تحریر و تقریر
بیرون است [illegible] یعنی کتاب حقیقت محجوب
مردم بادبازو [illegible] که خلایق را چنان برین فریفته
ساخته است که مطلقا بر نقد نظری ندارند و نه درین راه گذری
پس منصف باشد که کجا لذت بوسه و کنار پری پیکران و کجا
راحت ترک آن اینهمه ذوقهای نفسانی که عبارت از خوردن طعام
نفیس و پوشیدن پارچهٔ نرم و بوئیدن عطریات آن را گذاشته

دیگر در تاب آفتاب نشستن و خود را در آتش یافت
سوختن به آن ماند که کسی از زاد بهشت روگردان شده و دیده
و دانسته در دوزخ باشد راجه مهاپرمود چون این نوع گفتگو موافق
مذهب خود از زبان چارواک شنید بغایت طربناک و شاد و خندان شده
بچوبدار خود فرمود که این جوان عالیشان را که در دانش و تدبیر
نظیری ندارد پیش من بیارید چوبداران رفته چارواک را پیش
راجه مهاپرمود بردند راجه از دیدن او [illegible] مهربانی ظاهر نمود
که گفتار تو باعث رسان خاطر ما شده بگو چه نام داری و از کجا می آئی
چارواک نام خود را ظاهر نموده [illegible] و [illegible] آورده
گفت که من از قدیم خانه زادان [illegible]
چینی نام [illegible] مرا [illegible] بخدمت عالی
فرستاده و عرض کرده است که چون حواشی گزینان پایه سریر
خلافت مصیر این فدوی جان سپار را برای کاری که تعین
فرموده بودید از سایهٔ اقبال لایزال مهاراجه که صورت
پذیرفته و پاره که مانده است عنقریب انصرام رسانیده در خدمت

حضور موفور السرور رسیده سعادت اندوز خواهم شد راجه مهاموه
رسید که اکنون کار بانجام رسیده دو چیز باقی مانده تحصیل خاطر
نشان مکن چاره آن بغیر از اول بیداری یعنی بیدار کردن
به حقیقت و رسانیدن عالم بالا است مطلق نصیحت و نکار بر داشته
دور انداختم و مردمان را از راه راست دور انداخته در بادیه
گمی و کجی ساکن ساختم و در مذهب هر یک اختلاف پیدا کرده هر فرقه
را از عالم اخروی [illegible] گردیده و در شهرستان
افعال ذمیمه [illegible] از ان طرف مغرب و
چنان [illegible] آشنائی ایشان به بیدی که
هر [illegible] آنجا [illegible] کتاب خوانی و نغمه دانی ره
[illegible] گرفتار [illegible] واز اوصاف حمیده
تارک گشته بصفات بسیار گرفتار شدند و مثل کور که بغیر
گرفتار اگاه در ریاضت کیشان حق پژوهست همه در تحت و تصرف
من در آمده مبادا در خاطر خطیر راجه جیو ملاحظه از امرایان لشکر راجه
بیبیک یعنی نتیسز بگذرد و در جائی که مثل من بندهای دولت خواه

در خدمت حاضر باشد چه قدرت بدیا یعنی علمی که [illegible]
[illegible] چند یعنی عرفان که پیدا توانند شد راجه دها مود [illegible]
این حقیقت خوش دل پیدا شد و تسلیم نمود هرگاه رواج تیرتهه
یعنی زیارت گاه وارید و تردد و تلاش کلجگ به [illegible] مبدل شده و معدوم است
که کارهای دیگر هم به چه حسن صورت پذیر شود چارواک عرض نمود که کلجگ
یعنی نام دوری که شرارت بسیار دارد بسیار التماس دیگر هم کرده است
که در خلوت بعرض بندهای حضور [illegible] راجه دها مود تسلیم نمود که
وقت خلوت است بگو چارواک آهسته عرض کرد که اگرچه کلجگ تمام عالم را
از راه راست برگردانده [illegible] در قبیله بشن
بهکت یعنی بندگی خدا تعالی [illegible]
هرچند تردد و تلاش در فرزندان آن قبیله [illegible] کارگر
نمی شود فکر آن را بندهای حضور خواهند فرمود راجه دها مود این
شنید و در خاطر ملاحظه کرد لیکن از سیه روزی و شوخی گفت که بشن بهکت
[illegible] یعنی بندگی کننده خدا تعالی از قدیم الایام باینجانب دشمنی
کرده رفته است اما هیچ فکر نکنید کام و کرود و لوبهه و غیره

لشکریان مارا خبر نکنید که کجا شده بروند و آن بهکت لشن جوکن را
دستگیر کرده در حضور بیارند یا هانجی نکشند راجه بهت سنگ را یعنی
صحبت بدان را که نام چوب دار بود طلبیده بفرمود که زود بروید
و لشکریان مارا که نام آن جماعه بالا مذکور شده خبر کنید که رفته آن
جوکن عیست و نابود سازند چوب دار مذکور از ان هنگامه بیرون آمده
و شخصی بلباس [illegible] آمد پیش راجه دعا موده شرایط
سجدات [illegible] بجا آورده عرض [illegible] کنایت از مستی و تکبر باشد
بیار یا [illegible] حضور [illegible] کرده [illegible] که از کجا می آئی عرض
کرد که از [illegible] که [illegible] واقعه شد داست
و دران ملک [illegible] جلنا که در ملک او و سیه
مقرریست میکند مدومان یعنی له تکبر و مستی که جمله امرایان خاص
با اخلاص این درگاه اند عرضداشت ارسال داشته اند چون عریضه را
واکرده مطالعه نمود مرقوم بود که سرد ها یعنی اعتقاد راسخ و ثابت
یعنی دل را از حواس باز داشتن هر دو مادر و دختر از اینجا روانه
شده اند ظاهرا راجه مبیک سرد ها را الطریق دلاله پیش او بههد

فرستادند

فرستاده است چنانچه نشسته باشد مذکور شب و روز پیش او نشسته
نشسته نصیحت میکند میخواهد که او را پیش راجه مبیک ببرد از دهرم نامی
که از جمله دوستان کام یعنی شهوت باشد اینجا عبور نموده است
خبر بگیرند که کجا میرود راجه مهاموه از مطالعه عریضه بغایت متفکر
و ملول شد و ترس بسیار در باطن او راه یافت اما دل را قوی
کرده فرمود که یاران از شناخت [illegible] عزیز که بکاملان
دو اندیش شناخت آمدن دشوار است تا بناقصان نتوانند تیشه چه
رسد بدلیل معقول خاطر نشان شما میکنم اول [illegible] بابا آدم
که در شان و بزرگی همتا ندارند [illegible] همه موجودات [illegible] و
کائنات است شب و روز در [illegible] در ترتیب دادن خلق
مشغول است لحظه روی فرصت نمی بیند که به شناخت پردازد
لمحه در گلشن آرام نشیند و دویم مهادیو سرآمد روحانیان
که در کام بخشی عالمیان نظیرش نیست عورت خود را در نصف
بدن خود جای دارد ساعتی بغیر وس نمی باشد سیوم بشن که نگهبان
عالم است و مانند آب بوستان در همه موجودات ساری است

همواره چهی یعنی صحبت دولت را که پرستار خاطر او باشد در سینه
سینه خود جاء داده باو صحبت میدارد پس هرگاه که از قسم بزرگان
باشند ایشان از دست زنان خلاص نشده باشند تا به دیگران چه رسد که
روی شانت تواند دید و بپایه عقبه توانند رسید فرد

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

راجه مهاموده به قاصد مذکور که عرضداشت مذکور آورده بود فرمود
که ای چالمرندر [illegible] یعنی شهوت را بعد از سلام
بگو که [illegible] یعنی خبر ازین [illegible] رو تافته صحبت با راجه بیک
اختیار [illegible] دل [illegible] شود میاد
که او را از [illegible] در قید کنند تا جای دیگر نتواند رفت
باز خبر کرده [illegible] مذکور این راز راجه برسیده دا ازان
هنگامه بیرون رفت درین اثنا است [illegible] یعنی صحبت بدان جوید ار
مهاموده برائی طلب کروده و لوبهه یعنی غصه و طمع رفته بود آمده حاضر
شد و بعرض رسانید که آن هر دو عزیز را آورده ام راجه فرمود
که بحضور بیارند سوا کنک کروده و لوبهه اندرون پرده در آمد اول

کرده به پیش آمده کورنش نموده بعرض رسانید که از چند روز چنان
افتاده است که سردها یعنی اعتقاد درست وشانت یعنی باز داشتن
خواهش هر دو مادر دختر پشن بهکت یعنی بندگی خدا تعالی رجوع
کرده به بندگان این درگاه خصومت می ورزند اما در جائیکه مثل
من بنده در حضور پایه سریر خلافت مصیر قیام داشته باشد سردها
وشانت چه وجود دارند که خود را ظاهر توانند ساخت در سینه شخصی که
رفته بنشینم خواه هرکه باشد او را در مقام [illegible] یعنی گنگ و کر
میسازم اگر در سینه [illegible] که در ایام تمام نموده دانا [illegible] فهمیدگی
او را آواره میکنم تا به نادان [illegible] یعنی طمع
پیش آمده گفت که بر همه دنیا [illegible] از دولت
کشش آن مردم جابجا سرگردان [illegible] نوع قناعت میکنند
شب و روز درین هنگامه بسر میبرند که این قدر زر جمع کردیم واین قدر
دیگر درین سال جمع خواهیم کرد و از فلان ولایت فلان چیز را براه
دریا برده نفع بسیار اندوخته میشود غرض مردمانیکه تا آخر عمر پیوسته
در جمع ساختن زر فکر بجود داشته باشد چگونه روی سردها وشانت

تواند دید رباعی ای نادم حرص و چاکر نفس لئیم افتاده همیشه برد
نفس لئیم از نادانی مباش اگر انسانی انجیده دل و مجاور نفس
لئیم گردد همه گفت که بهارا چه جبو آنچه قوت و عظمت ماست خود بدولت
بهتر میدانند که برشدا نام پسری زنار دار بود او را امید رکه پادشاه
روحانیان قتل رسید همه از بسیاری قوت و قدرت ما عنان اختیار را
از دست داده بدست خود او را کشت و از کشتن پسر زنار دار گناه
عظیم است [illegible] تنها هست شنیده باشید
که [illegible] پدر خود را [illegible] از تن جدا ساخته بود چنانچه
[illegible] بیشتر چیان است و نیز گوش
زده [illegible] چیزی بوده است
اما از کمال [illegible] دار را انگشت پس این واقعات
از سبب عظمت و قوت بازوی ما بوده است ولا نام سرد ما مذکور
در دانش و فضیلت نظیر نداشتند هر چند که آدم علوم خوانده
و فهمیدگی کمال بهم رسانیده باشد اما در دلی که من منزل کنم در انجا سردها
و شانت دخل نمی یابند بلکه ابدا مطلق جاهل میسازم بیت جائی که

قهر

قهر و حرص بود و ساکن و عزیز آنجا چه جای شانت و مردها کجا تمیز
و درین ضمن توبهه یعنی طمع بآواز بلند ترشنا نام خواص یعنی زیاده طلبی را
طلبید چنانچه سوانک ترشنا از پس پرده ظاهر شده و رقص کرد
توبهه گفت که ای ستهنایه حقیقت عظمت من بشنوی تو نیک تما
سازم ترشنا پرسید که چگونه هست توبهه گفت که اگر همه ملکها
و ولایتها بلکه چهارده طبق عالم را فرو برم شکم من از و سیر نشود ترشنا
گفت که ای شوهر اگرچه بزرگی و عظمت تو [illegible] هست اما ما هم همه کار
تو ازین قسم هستیم که اگر کرده همه جاها یعنی کرور کرور گنجها فراهم
آورده در شکم من بیندازند [illegible] ظاهر نشود چنانچه
گفته اند بیت در رد حق کسی که سست بود [illegible] هوا درست
بود حرص اگر آتشی را فروزد [illegible] این جهان سوزد
بعد ازان کرودهه زن خود را آواز داده طلبید سوانک هنسا یعنی
خونریزی از پس پرده آمده ظاهر شد کرودهه به هنسا گفت اگر تو
مدد من بوده باشی و از صحبت من چشم نپوشی در کشتن مادر و پدر هیچ
اهمالی نکنم بیت با ما سخن ز جانب کوته نظر مگو کوته نظر خرست حکایت

بضر مگو آن دو ربین که خرش قدمگاه چشم اوست با او نگو
همت از و در بصر مگو راجه مهاموه با ... وبو نهه گفت که شانت
دختر سرد هارا البته باید گشت اینها حکم راجه قبول نموده از آنجا رو
بیرون رفتند باز راجه در دل خود اندیشید که برای دفع شانت و سردها
مهادوشت نام قحبه که کنایت از دروغ بین باشد بسیار خوب است اگر
او را خدمت ایشان نماید که در فرصت قریب و قلیل سردها را فریب
داده از نزد او ... خواهد ... که سردها در قید آمد شانت
که دختر ایشان ست طبع نازک دارد به مجرد ... خواهد شد راجه این حرف بخاطر
آورده ... راجه مهاموه پیش مهادوشت
یعنی دروغ ... اظهار کرد که راجه جیو از کمال شوق
ترا طلبیده است ... که چون از مدت مدید از خدمت
مهاموه جدا افتاده ام اکنون شرم و حیا دامنگیر حال من میشود پیش حضور
رو برو خواهم شد مهادوشت گفت که ای نیک کردار اینهمه چشمان تو که خمار
آلوده می بینم وجود تو جا بجا سستی گرفته از چه توان گفت مهادشت
جواب داد که یک زن که با یک مرد الفت میگیرد او را خواب از دست میرود

من که شوهر بسیار دارم مرا فرصت خواب و خور کجا ست بهرماوتی پرسید
که ای نیک زن اسمهای شوهران خود بگو که کدام کدام اند متهاد ست گفت
که اول راجه مهاموه بعد ازان کرودهه و لوبهه و مد و مچهر وغیره الغرض
که هر شخص که درین قبیله پیدا شده است الفت بمن دارد و از صحبت ایشان
یک لحظه و یک لمحه فرصت ندارم بهرماوتی گفت که راجه مهاموه ایرکها نام
که کنایت از حسد باشد زن صاحب جمال دارد و در خانه کام رت نام
که بالا مذکور شده زن مشهور است و [illegible] ترشنا نام یعنی زیاده طلبی
با خود دارد و کرودهه هنسا نام یعنی که خونریزی ست در خانه خود دارد
و لوبهه دورکت نام یعنی [illegible] با خود دارد و [illegible] نام یعنی [illegible]
مردم نام زن در خانه دبنهه [illegible] علیحده
دارند چطور زنان خود را گذاشته [illegible] متهاد ست
گفت جائی که من باشم کسی بزن دیگر نگاه نتواند کرد می بینی که در تمام
عالم رواج عظمت ما چطور است بهرماوتی گفت که ای صالح کردار در فن
دلبری و دلربائی بدیده بینا نظیر خود نداری خدای عز و جل الفت
تو شوهران تو دم بدم بیفزاید برخیز که راجه جیو منتظر خواهد بود و اینهمه

گفتگو در پس پرده ایستاده شده با یکدیگر کردند بعد از ان سوانگ متهادشت
یعنی نقلید در دروغ بزرگ و زیور آراسته اندرون پرده در آمد و رقص کردن
گرفت بهرماوتی نام چوب دار او را پیش راجه برده چنانچه سجده عبودیت
بجا آورده بایستاد راجه بدیدنش خوشحال شد و گفت که ای بهرماتی
حیات من بعد از مدت بخانه آمدی و ما را از دیدن خود خوشحال ساختی
بیا بزانوی من بنشین [illegible] متهادشت [illegible] تمام بزانوی راجه بنشست ساعتی بعد
وگنا رسیدند [illegible] بعد از ان متهادشت التماس کرد که ما را برای کدام کار
طلبیده [illegible] راجه گفت که [illegible] بخش تو در دل من جا
گرفته است [illegible] بزرگی [illegible] و [illegible] در دلم حاضر که جان در تن
و خون در رگ [illegible] تو [illegible] باید دانی ترا برای این کار طلبیده ام
که دختر راجه [illegible] خلاص بهم رسانده برای آوردن
او بنگهه رفته است لهذا تو زود برو و آن را از آنجا موی گرفته بیار و در میان
پاکهندیان یعنی جو فروشان گندم نما بگذار که همیشه در جهنم و خواری افتاده باشد
متهادشت عرض کرد که از حکم شما این قدر کار است راجه گفت که باری
چطور او را دستگیر خواهی کرد متهادشت گفت که آنچنان متهاشاستر

یعنی

یعنی کتابهای درویشان تصنیف خود پیدا کرده اورا از جا خواهم ربود که انبیه
وغیره کتبهای حقیقت و معرفت بنظر خواهد کردید اگر بفرمائید و نگاه بدارید
چون کوه پر شکوه است از جا جنبانیده سست [illegible] بقرار رسانم [illegible] و بود
راجه مهاموه گفت که ای دلپذیر من مارا بر دلسوزی و علو همتی تو اعتماد کامل است
این کار که بر من دشوار شده بود بر ذمه همت تو واگذاشتم این را گفته بسبب
چند بر چشمه متها دست داد و محکم در کنار گرفت متها دشت گفت که این همه
در کنار بحضور حجامه کثیر معنی ندارد اگر احتیاج باین همه [illegible] در کتاب [illegible] و هم
راجه بمجرد شنیدن این حرف دست متها دشت را گرفته هنگام [illegible]

تقلید حسنه	[illegible] پنجم	[illegible]

در بیان آنکه راجه مهاموه برای [illegible] با کهند اکم
وغیره را رخصت فرمود تا سد راه [illegible] لشکر
سازند **بیت** هر یکی را بهر کاری ساختند الفت آن در دلش انداختند **وله**
همه عالم چو برگ و بار شجر از یکی دانه این همه زده سر این همه رنگها
ز بیرنگی گشت ظاهر چو رومی و زنگی **وله** جهان چون خط و خال و چشم و
ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست سازندها کهباوج [illegible]

نواختند و سرود دلربا آغاز کرد و درین اثنا سوانک شانت یعنی صورت باز
داشتن حواس خمسه از پس پرده ظاهر شد و کرنانام یعنی مهربانی سکهی
شانت مذکور یعنی خدمتگار او نیز از پس پرده ظاهر شد این هر دو تقلید خبر از
صاحب جمال در اکهاره در آمدند شانت بآواز بلند دردمندانه بهوشیانه
گفتن گرفت که ای مادر مهربان کجا رفتی و چه شدی ای والده مشفق من مقام
بودن تو در میان سالکان حقیقت کیش تواند بود و گذر تو بر لب دریا
و مکانهای [illegible] ایشان [illegible] و لیشان صاحب کمال باشد تو آن
دانست [illegible] که تو را در فرقه ناکهان [illegible] ظاهر آراسته و باطن خراب اند
میدانم [illegible] زنده طیبو دی از تو اثری معلوم
می شد و [illegible] دل میداشتی و ساعتی بی
نمی ماندی [illegible] چه روا میداری بیت اشتیاقی
که بدیدار تو دارد دل من   دل من داند و من دانم و داند دل من بعد از
چنین گفتگوهای دشوار رواج صبر و شکیبائی در نشیب ناشکیبائی و
بیتابی افتاده بخدمتگار خود که کرنانام داشت اشارت کرد که هیزم آورده
انبار کن مرا در ان انداخته آتش زده تا خود را بسوزم و الا بی مادر که سر دربا باشد

زنستین خود را دشوار میداند اگر نگفت که ای صاحب هوش اینقدر بی‌بهره
روا نباشد و این هویداست که مرد بابا در تو سر حلقهٔ نیکان و پاکان الهی‌ست
و آئینهٔ جمال نامتناهی ممکن نیست که او را کسی قید کند یا پیشانی در دو راه
اما چون درین ایام لشکریان راجه مهاموه هجوم نموده اند شاید که از
ملاحظهٔ آنها در مکان خالی از خلل پنهان شده باشد یا آنکه در میان صاحب
دلان که غبار خواهش و آرزو پیرامون شان نمیگردد مسکنت گزیده باشد

رباعی
عزلت ز خودی خویشتن [illegible] جهان و بدن [illegible]
بی سنت عملی و همتی و شوقی [illegible] آنکه درین محض سخن می باید [illegible] گفت

که ای گرما اگرچه جا بجا بالبداهه [illegible] نامیده اند اما هیچ جا
اثری از دنیا فهم اگر تقدیر [illegible] بهره شود
بیابم و الا در خانه جنگ کنندگان [illegible] که افضل آن
باین طرز وا مینمایند اول برهمچاری یعنی فرقهٔ طالب علم دوم گرهست یعنی
اهل دنیا و دولتمند سوم بان پرست یعنی مردمان که خانها گذاشته برای
ریاضت در جنگل میروند چهارم سناسی یعنی ترک و تجرید از هر چیز هر چند که درین
جاها تلاش سر دادیم یعنی اعتقاد راسخ کرده دیدیم لیکن اثری از دنیا فهم اکنون بجایی که در زمره

تا گوهندیان رفته به بتخانه چون شانت سخن با نجار رسانید درین ضمن سوانگ
جوگنات یعنی تن برهنه وخلاف از مذهب ایشان از پس پرده ظاهر شد گرتا
او را دیده بترسید و گفت که عجب صورت هولناک راچهس یعنی آدم خوار
نمودار شد شانت گفت که کجاست گرتا گفت آنکه در دست پرطاووس
دارد و موی سر پراگنده است و سرتا پا برهنه می‌آید ظاهرا ولی نیست که بلباس
آدم می‌نماید بیت آدمی صورت لبس ابلیس خوی ظاهر اهل علم و باطن
لقمه جوی [illegible] هر دو را خود خصلت و سیرت
نیکیست [illegible] که هست [illegible] پیشه‌اش دام و دانه‌اش دانه
از [illegible] شد بانه شانت گفت که این
دو خلیست [illegible] آمده هست ساعتی ایستاده
شده باید [illegible] پرسید درین اثنا جوگنات یعنی تن برهنه
بد مذهب خود را یعنی چگونگی مذهب خود را ظاهر کردن گرفت اول
از زبان راهت برآورد یعنی سردار مذهب را یاد کرده با اهل
معتقدان خود زبان نصیحت بگشاد که برهم یعنی روح در وجود آدمی از
روی ذات مخفی و از وجه صفات پیداست چنانچه اندر کوزه چراغ و از برون

پرتو

پرتو او هویداست و بهترین افعال و اعمال فانی که جاودانی هست همین یک
سخاوت است رباعی از دست و زبان و از زر و سیم و به نان
وقت است ولی بخلق نفعی برسان آزار دهنده که باشد با خلق
در صورت آدمی زسنگ کمتر دان ای سرادکیان غسل کردن و در پاکی
بدن کوشیدن احمقیست چرا که این تن عنصری که از نجاست و کثافت
بغایت آلوده و از هر نه راه دریچه آتش بجز حرکیت و پلیدی چیزی دیگر
ظاهر نمی شود و هر چند آنرا از [illegible] شسته [illegible] در دوان مطلقا
پاک شدنی نیست مثنوی جامه عنصری بکن پاره چند در بند جامه
آواره آخر این جامه پاره خواهد شد [illegible] خواهد شد
خانه تن خراب بین آخر [illegible] آب بین آخر [illegible] این است
آنچه بتوانی زود کن زود [illegible] جهنک این است
که روح بمقدار جسم است اینکه روح را محیط در کل شیء میگویند خلاف است
غرض که جهنک سخنهای بسیار گفته در آخر کلمه همین نصیحت نمود که ای
یاران اگر میخواهید که خدا را بیابید آنچه من میگویم بران کوشش بکنید بر پرستش
ما مردم رتبه خدای عز و جل یافتن است میباید که در هر جا ما مردم را به بینند

به تعظیم و تواضع او را رخصت نمایند و در خانه آورده انعام و اطعام و شربت
بخورانید و شب و روز دست بسته در خدمت او حاضر باشید و اگر بزن
شما این زنا هم بکنند هیچ بدی بخاطر خود راه ندهید و رنجیده نشوید که درین
عالم بیوفا هیچ گناهی عظیم تر از آن نیست که کسی از کسی بد برد چنانچه بزرگی
فرموده شعر خوش نباشد به بدی شیوهٔ پاکان باشد مردم آزار از زیان باشد
چند چون گرگ تا روی به شیر و پلنگ تا به کی روز صلح مانده بجنگ
زشت دان هر که مردم آزار است ز حلیمی تو دامیا خواری
جهنگ [illegible] سخنان از کسان از مردمان خود یعنی اعتقا و خود را که بصورت
زنان [illegible] بود [illegible] آمده ظاهر شد جهنگ [illegible]
خود گفت [illegible] که زود برو تمام فرقه سرداران را
بر خود فرقه [illegible] و نباش که مبادا دل طرف دیگر ریزند
همین قدر گفته سردارهای خود را رخصت کرد چنانچه سوا آنکه سردارها و جهنگ
از آنها ره بیرون رفت شناخت باکرتا در آنجا ایستاده تماشا میکردند نام
سردارها را شنیده خیلی ملاحظه بخاطر آورده که مبادا مادر مرا فریب داده
آورده باشد درین ضمن کرتا تسلی شناخت کرد که اینها یعنی شفقت نامی

اولست یعنی مقرر است قسم اعتقاد بر سه یعنی سردها که کیفیت ما بدم
سردها یعنی اعتقاد بر امورات صادق چنانچه ما در تو باشد و دوم راجسی
سردها یعنی اعتقادی که امیدهای گوناگون و به انواع غرض وابسته است
سیوم تامسی سردها بمرض انواع غضب آلوده یعنی [illegible] بیندد و بار دیا
دهنده عالمیانست این سردها سلوحی که در گروه پاکبندیان ظاهر میشود
پس ما در تو سردهای اول است هیچ ملاحظه مکن که کارها و بدشواری انجامد
کشید گرتا و شانت در گفتگو بود [illegible] سوآ [illegible] سربوره اندروه
پرده درآمد در دست [illegible] پستک یعنی کتاب [illegible] ان ام
نا امید که ای سالکان [illegible] را [illegible] شنوید
آتما را یعنی روح را که دائمی [illegible] نفس است
بهتر ازین چیزی دیگر نیست که خانه [illegible] و طعام ها
حلاوت افزا که شاهد دلربا و نغمه بهجت آمیز و الحان طرب انگیز این همه
لوازمه عیاشی باعث راحت القلوب هست سوا حظ نفس دیگر
کدام حکمت یعنی رستگاری هست خلاصه مذهب سربوره این است
که روح در بدن آدمی چهک یعنی لحظه بلحظه دیگر پیدا میشود

و همان کیمیا روح منست که همیشه او اندر بود غرض که چون سر تو بر [illegible]
غیر مکر گفته در آگهانه آمده گر بابت گفتنت این مرد عجب حرف
خلاف حقیقت میگوید [illegible] شد احوال آن [illegible]
آمده نشست کتاب خود را [illegible] بود [illegible]
مذکور آمده بود [illegible] کردن [illegible] از روی حقیقت دریا
که اینجهان فانی چون آب دریا در گذرست و هر چه در نظرست [illegible]
و وفا ندارد روح همین [illegible] یک ساعت چند روح [illegible]
بدن [illegible] وجود [illegible] باید [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible]
عادت [illegible]
که این قدر را که انگشته نظر بر نمیگذارند و خود را در آتش ریاضت
ساوقلیوزند گاوان بی شاخ اند قطعه نیست دان هیچ رنج
در گلستان که گل تا غنچه دلگیر باشد زمان خوشدلی دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد وازین قسم سخنان گفته سر در پای

خود را طلبیده چنانچه که سرمد با او بصورت زن در پس پرده ایستاده
بود آمده حاضر شده سوالات سرمد با زن سرپوره در رقص آمده
بعد از آن نزدیک سرپوره آمده گفت زود برو و مردمانیکه در جسم
او یا مده آنها را فراخته کن و یکساعت ایشان را از خود جدا شدن مده سرمد
مذکور گفته شوهر خود زود از آنجا بیرون رفت چون جهانگیر سرپوره
در پیش خود طلبیده گفت که ای مهاراجه [illegible] ابدان باری بگوید
که مذهب شما چه لذت دارد اینکه [illegible] رسیده هستید دعوی شما این
مقصود است که انسان را یعنی روح را [illegible] هستی بلحظه لحظه یکی بدل
شده میگویند که همین مردن گفته است یعنی [illegible] فی الواقع
همین است پس چرا خانها [illegible] میکنند و
در وانش [illegible] نوشته اند که هر کس [illegible] ریاضت کند [illegible] او را
ثمره نیک می بخشد هر گاه چنین است موافق مذهب شما روحی که قراری
نیست و لحظه لحظه دیگر پس رنگ میشود خاطر ما را تسلی کن که این ریاضت
کننده روح دیگر است و بوقت مردن روح دیگر خواهد بود پس اجر
و ثمره ریاضت را کدام روح صاحب افعال خواهد گردید سرپوره

در جواب گفت که زشت روی نابکار حقیقت مذهب مایان در
نیافتی بفهم که در مذهب مایان عقل را مستقل قرار داده اند که رو عبور
روح بران مقام بلحاظ بلحظه دیگر سهت نیک باید فهمید وقت مرگ هر
روحی که دران دم بران مقام عقل خواهد بود مکت یعنی نجات خواهد یافت
جهنگ گفت که هیچگونه مذهب شمار است نمینماید باری این را بگو که ترا
با آن مذهب کدام کس تلقین کرده است بیا در مذهب ما داخل شو و اختیار
کن اول [illegible] در مذهب ما چنان شایع است که بر زمین
نشسته [illegible] افلاکیان و روحانیان [illegible] میشود و خلاصه مذهب ما
این است [illegible] قرار داده اند و انواع راحت
و طراوت [illegible] گفت هر گاه قرار داد مذهب شما
بران مقام [illegible] بود آدم است پس شما را خبر از زمین
و آسمان چطور بنظر می آید هر مقدار وجود باشد او را خبر از همان وجود
کافیست اینهمه لاف زدن و دروغ گفتن مناسب ندارد غرض که
جهنگ و سر لپوره از مذهب خود بسیار رد و بدل کردند درین
اثنا سواتک کامالک یعنی اصبورت جوگی از پس پرده بظهور آمد تسلیح

از استخوان آدم در گلو و خاک شمشان یعنی جائی که مرده‌ها میسوزانند بر رو
مالیده و در کاچک سر آدم طعام در دست بتمام خوشحالی رقص کردن
گرفت چون سر نوره کاپالک را باین صورت دید پرسید که ای
حیوان کریه صورت وای نادان بهایم سیرت این کدام مذهب و چه
فقیریست که تو اختیار کرده تو باری حقیقت طریق مکت یعنی نجات خود
باز نما تا معلوم شود که سرانجام داری کاپالک گفت که ای سست اعتقاد
لذت مذهب ما نمیدانی که این مذهب [illegible] کیفیت
چگونگی آن را بتفصیل بشنو اول شب و روز آتش [illegible] ما فرو
نمی نشیند و چربی جانوران [illegible] در آتش هوم میکنیم و در کاسه سر باده
شراب انداخته [illegible] میشویم [illegible] آتش کباب
کرده نقل میسازیم و چندان جانوران را [illegible] که خون جاری
میشود از آن خون تازه [illegible] بهیرون دیو تا بجا می‌آریم و بمراد نفس خود
می‌پردازیم پس در مقابل مذهب ما که سراسر عجب انگیز و طرب‌زا است
کدام مذهب بهتر ازین خواهد بود باز سر نوره گفت ای کاپالک اگر چه
بزعم خود خود را از همه بهتر میدانی اما از روی انصاف از همه کمتری

چه او ضایع قول و عمل که از مذهب خود وا موزدی همه غیر معقول و نامعقول نیست
کاپالیک گفت که ای سرپوریه کوته اندیش حقتعالی و تقدس این مذهب ما را
خویش کرده است تو چه باشی و چه وجود داشته که انگشت رد بر وی نهی
مگر حقیقت مذهب ما و عظمت آن بر تو ظاهر نیست بیا تا کشف و
کرامات خود را بتو نمائیم اگر برهما و بشن و مها دیو این هر سه کس را که تمام
کار عالم با آنها مضبوط و مربوط است در ساعت در اینجا بطلبم و شمس و قمر را
با این همه ستارگان [illegible] بزمین بیاورم و این دریای شور را
که از هر طرف عالم فرو گرفته میدارد [illegible] در یک طرفة العین بیابان کنم
سرپوریه گفت [illegible] هنر تو سوای طلسم و بازیها
گری چیز دیگر [illegible] ابلیس ترتیب ساخته است زیرا که از
صرف کشف [illegible] نی می افزاید و گره پندار و خودی
که باعث رستگاری است بگشاید کاپالیک از شنیدن این سخنان برآشفت
و شمشیر برهنه کرده عقب سرپوریه بدوید و گفت چون مذمت طریقهٔ ما کردی
و استاد ما را ابلیس قرار دادی حالا سر ترا از تن جدا میسازم و همین
زمان از خون تازه سر دار مذهب خود را سیر میگردانم سرپوریه

بجز تحمل

نکبر بخت در کنار جهنک مخفی شد جهنک بکاپالک گفت که ای نکبخت
این بیچاره که از انگشت داراشتر تقصیر او در گذر که از راه نادانی
بتو ناحق هم زبانی کرده است سر بوره که در بغل جهنک پنهان شده
همانجا نشسته بود گفتن گرفت که ای کاپالک من استفسار کنت شما
یعنی نجات مذهب شما می نمودم اگر غصه خود را فرو نشانده حالا [illegible]
مذهب خود را اظهار کنی آنزمان مذهب ترا به پسندم کاپالک گفت
که ای نادان مذهب ما همین است که [illegible] شاد و شوق
بگذرانند شراب خوردن و با زنان زیبا بسر بردن همان سعادت
سرمدی است که سری [illegible] ایشان است شب و روز
با پاربتی نام زن خود را همراه [illegible] لازم است
که با طایفه زنان صاحب جمال الفت [illegible] صحبت اینها
سرمایه عیش و حیات خود دانسته بگذرانند که در عاقبت هم همین
لذات بمقام سعید انجام میرساند درین ضمن جهنک بگفتار آمده گفت
که ای کاپالک بغیر از فقر و فاقه و بی ریاضت و بی قطع علاقه دنیا
ممکن نیست که نجات حاصل گردد چنانچه که درین باب بزرگان فرموده اند

رباعی

بی فقر و فنا غنا محال آمده است
با خود بخدا شدن خیال آمده است
بیهوده شده که با کمال آمده است
هم ماضی و مستقبل و حال آمده است

مثنوی

اگر در بند نفس خودپرستی
یقین دان بنده نفسی و هستی
اگر در بند این دنیاء دونی
کجا از بندگی او برونی
اگر در بند گاو خر [illegible]
یقین از خرخرها حاصلت شد
اگر در بند این سیم و زری تو
اگر در بند این تخت افسری تو
بهر چه [illegible]
همین بنده و اندهم نمائی
بهر آن چیز [illegible]
همان مولا و معبود تو آمد
بر آن چیز [illegible]
همان هشدار آخر حاصلت هست
که دل چون تن کجا قسمت پذیرد
بهر رنگی که شد رنگش بگیرد
بهر چیزی که دل آرام گیرد
همان نقش و همان صورت پذیرد
نباشد اختلافی هیچ اینجا
ولی [illegible] هیچ اینجا

غزل

خوشا عالم وفقر و غار فنا — شکفتن چو گل در بهار فنا
درون و برونم همه سوخته — سراپا گرفته است نار فنا
نه تنها نثارش بر عرای ولی — دل و دین و دنیا نثار فنا

چون چونهنک سخنان فقر و فنا و راب بسیار وجد و انموده کاپالک
در دل اندیشید گفت که دل این مرد یعنی چونهنک و سرلوره
بر مذهب ما مایل می شود و اعتقاد می آرند بنابران سر دباهی خود
طلب نموده درین ضمن زن کاپالک [illegible] حاضر شده
رو و نیلوفر چشم بوده تسبیح استخوان در گلو داشت [illegible] ناز
گردن گرفت کاپالک گفت [illegible] این چونهنک و سرلوره
که از مذهب ما اعتقاد [illegible]
ها نشوند زن کاپالک اول [illegible]
و بعد کنار گرفتن سرلوره از جا برجست چون شکر و شیر با سر دباهی
کاپالک در آویخت و از غایت شوق گرفتن گرفت که سوگند
بستاد و پیر و مرشد خود میگیرم که در تمام عمر ازین مهوش هوش
ربا و طرب افزا و لذت بخشنده دیدها و ستاننده که در شیوه دلبری

و آرام دهی که هیچ ندارد ندیده‌ام و نشنیده‌ام بعد از آن سرتوره
گفت که ای کاپالک راه و رفتار و کردار مذهب رنگین تو مرا بسیار
پسند آمد هزار لعنت بر مذهب ما باد که از اینجا گاهی اینچنین راحت و
حلاوت نیافتم و این عمر گرانمایه را عبث در آن صرف کردم اکنون مرا
مرید خود کن و راه و روش مذهب خود را تعلیم نما چهنک سرتوره
گفت که ای خام طمع از اندک لذت زن کاپالک مذهب خود را [illegible]
دادی و دل را به مذهب [illegible] بستی سرتوره گفت که ای چهنک
چون تو از لذت کاپالنی بی نصیب هستی از اینجهت این سخنان میگویی
جواب [illegible] زندگانی درین یک دم
اندوخته‌ام [illegible] به زن خود اشاره کرد
که چهنک را [illegible] دو بدوید و چهنک را در بر
گرفت چنانچه او فریفته روی کاپالنی گردید و بآواز بلند گفتن گرفت
که ای جان بخش ساعتی پهلوی ما بنشین که من از تو بسیار لذت یافتم
و خوشوقت گردیدم و از دسته پر طاوس که در دست داشت اندام
نهانی او را بوسید و دیوانه‌وار در گفتگو آمد که این همه عمر خود را ناحق

در مذهب زشت سرادکیان صرف کردیم امایکدم ازین قسم ذوق و طراوت
نیافتم الحال ای کاپالک از روی بنده نوازی مرا هم مرید خود کن کاپالک
زود شراب در کاسهٔ سر آدم انداخته اوّل خود نوشیده و پس نیم خوردهٔ خود را
پیش هر دو گذاشت و گفت این را بخورید تا از قید عالم نجات یابید و از
چاشنی حیات لذتها اندوزید آنها از خوردن شراب انکار آوردند
کاپالک با عروس خود گفت ای سرداها یعنی اعتقاد بوی گمراهی از مشام
آنها بدر رفته است تو برخیز و پیاله را بدست خود بگیر و آنها بده کاپالنی
برخاست و کاسه سر آدم را از شراب پر کرده خود خورده و نیم
خورده را بسربوره داد و گفت [illegible] تبرک دانسته بنوشید
چنانکه گفت که ای سربوره بی [illegible]
چنانچه بزرگی میفرماید فرد [illegible]
بذل درویشان کنیم دیگر از تبرک مرشد مرا هم بهره ور گردان و هر دو
بایکدیگر بتعریف شراب و اوضاع اطوار در بر گرفتن کاپالنی اظهار نمودند
باعتقاد درست حلقه بگوش کاپالک شده در ان ساعت سعادت
مریدی خود را دانسته چون شراب بسیار خوردند هر دو بیهوش شدند

بر زمین افتادند و در خواب رفتند کاپالک برخاست و با عروس خود
شادی کنان رقص کردن گرفت که ببینید و تماشا کنید بی زر خریدیم و ببینید
آنا گوش جهنگ بر رقص کاپالنی افتاد فی الحال بیدار شد و سرتوره را
هم بیدار ساخت هر دو در برابر کاپالنی و شوهرش برقص در آمدند
و در پای کاپالک افتاده اظهار شکرگذاری کردند که ای مرشد
کامل مذهب شما که از همه مذاهب بهتر و عجایب است کاپالک گفت
که ای مریدان صادق العقیده [illegible] و شراب نوشی و لذت
کنار کردن [illegible] کاپالنی هم اظهار [illegible] علم و هنر و افسون بسیار
یعنی مرده را [illegible] دیگر را بطرف خود کشیدن
و موهن یعنی [illegible] و اوجاتن یعنی دیوانه کردن یاد
دارم که از [illegible] خوبی مذهب ما و طریقه نیک ما
دیگر تصور بکنند که با وجود شراب خوردن و صحبت با طایفه زنان
داشتن همچنان صاحب استعدادیم که اشت سدهه و نو ندهه
یعنی کشف و کرامات همه پیش من دست بسته حاضر میباشند
جهنگ و سرتوره گفتند که ای مرشد کامل عنایت نموده این حال

شراب را که در سر ما یان چیده است از افسون خود دور بکن تا شما
صرف بگویم کا پا لاک زود برگ تنبول خورد و پس خورده از دهن
برآورده دو در دهن آن هر دو کس به انداخت مجرد خوردن
آن همه تاثیر شراب از دماغ اینها برطرف شد بعد ازان التماس کردند
که ای صاحب ما مایان را اعتقاد دلی واقعی آمد عرض ما اینست که علم بنگر ازان
با تلقین کنند که عورت هر کس را که خوش کنیم زود پیش مایان بیاید
اگر خود را از خانه اندر که [illegible] ما یان [illegible] اطلبیم در
لحظه حاضر در حین گفتگو بودند که از زبان اچهنگ بر آمد که ای مرشد
دانا ما و شما و اینهمه مردم [illegible] هستیم
و درین روزها راجه ما را [illegible] آمد [illegible] تعلم و فن شما
امروز بکار نیاید باز چکار خواهد آمد [illegible] یعنی اعتقاد
دختر دهرم یعنی خبر از حکم راجه بسیکت پیش اوسنگهد رفته است و عزم
بر آن دارد که آن عروس را نزد راجه بسیک بیارد و دیر بوده
چند یعنی قمر معرفت [illegible] آید پس نوعی علاجش باید کرد که دختر
از نزد اوسنگهد برطرف کرده و در [illegible] مایان افتد تا مشورت

وانجا راجه بیسک صورت نه پذیرد کاباک گفت که پیش ما گرفتن
وبستن سردها یعنی اعضا دا اندر کار نیست اما اگر کسی نشان بدهد که سردها
کجاست جهنک گفت ما را در علم نجوم دخل تمام است از روی این تحقیق
کرده ام که سردهای مذکور در دل مرتاضان حقیقت کیش نشسته است
وآن مرتاضان در مکان لشمن بهکت یعنی بندگی کننده خدا تعالی
سکونت دارند ∴ ∴ ∴ ∴ ∴ ∴ ∴ شانت از شنیدن خبرها در
خود خوشوقت [illegible] دانست که البته ما در من بجا
نیفتاده است کاباک از جهنک پرسید که از روی علم خود به بینید
که [illegible] گردان شده کجا رفت
جهنک [illegible] اد که او نزد لشمن بهکت مقام
مسکنت کرده است [illegible] ای یاران سخن راست شما
میگویم چون راجه بیسک رجوع خود در راه لشمن بهکت نموده است
ولشمن بهکت از ته دل با وی مهربانی میکند سوای آن سردها تا آنجا
رسیده است یقین بدانید که کار راجه بیسک حسب المدعا صورت
پذیر خواهد شد اما تا که مایان در قید حیات باشیم در جانب وی راه

را چه خود بوسع امکان دریغ ندارم انشاء الله سردها و دهرم را از
نزد بشن بهکت دور می اندازم چرا که پیش مابدیا بهیروی یعنی
افسونهای کثیف بی نظیر است این کار البته خواهم کرد دیگر خدا
داند این حرفات را گفته کاپالک و زنش و جهنگ و سریور هر چهار
کس بهانه رخصت ساختن بدیا بهیروی برای گرفتن سردها از آن
هنگامه بیرون رفتند بعد از آن شانت باکرنا گفت که ای عزیز الحال
سراغ سردها را یافتم که پیش بشن بهکت رفته است حقیقت این
یاران را که حالا برای بدیا بهیروی کمر سعی بسته رفته اند بنمائیم
شانت باکرنا نیز از آنها بیرون رفته تار نواختن سازها
نواختند و سرود آغاز کردند

چمن چهارم

در بیان آنکه چون بهیروی بدیا برای گرفتن سردها یعنی اعتقاد
درست از فرستاده کاپالک یعنی جوگی بمقام بشن بهکت
رفته بود شانت دختر سردها به بشن بهکت خبر کرد تا اورا

از دست بدبای بدگو رخلاص نمود و نغزل بوصالیست مراکار که
هجرانش نیست بکمالی شده‌ام یار که نقصانش نیست پشت
معمورهٔ من تکیه بکوهی دارد صد قیامت گذرد روی بویرانش
نیست مدتی شد که فرورفته بحیرانی شده‌ام که کنار و طرف و
گوشه و پایانش نیست جسم طالب چو سلوکست تسلی جانش با
تسلی بود آن تن اثری هانش نیست رباعی از علم یقین و زکمال
وز [illegible] [illegible] د بهر [illegible] و خود تا آنکه بهشتی نبینی خود را
از [illegible] [illegible] دور [illegible] میری یعنی محبت اسمی را
از [illegible] [illegible] واین [illegible] ران رانده در آگهاره در آمد
که با من [illegible] [illegible] چنان گفته ست سر دار را
بهیر وی بد با ازحمق و [illegible] [illegible] بالای آسمان برده میخواست
که بنوعی معدوم سازد که نام و نشانش در عرصهٔ وجود نماند فاما
از عنایت بیغایت بخشش بهکت که شامل حال او بود رهائی یافت
از انجا که دل من پیوسته خواهان خیریت سرد باشد بمجرد شنیدن
این آتش بی آرامی در خرمن صبر و قرار من افتاده و برای دیدن

او مضطرب شده افتان وخیزان تا اینجا رسیده‌ام الآهی آبی
برانگیز که زود روی سردها را ببینم درین ضمن سوانک سردها از پس
پرده ظاهر شد متیری از دیدن سردها شادمان گشت و زود
با ایشان گرد رفتند متیری پرسید که ای سردها من حقیقت آن بد
بخت یعنی بهیروی بدیار که تو ولی بسیار شنیده‌ام اما میخواهم که
از زبان فصاحت بیان تو بشنوم که تو چها کرد سردها گفت
که ای محرم راز نهانی وای دوست جانی تکلیف مکن که شتا احوال
خود را که بر من واقع شده بتو مفصل باز نمایم هرگاه خیال آن در خاطر
من میگذرد دهشت ولرزه [illegible] من می [illegible] که از دست چنین
بلای عظیم خلاصی یافته باز در عالم [illegible] مشرف
شدم متیری گفت که ای صاحب [illegible] روی در آتش
قهرش بهکت مانند خس سوخته شد اکنون هیچ ملاحظه آن بدبخت
مکن و حقیقت او را مفصل ظاهر کن سردها گفت که آن بدنهاد
تا تمام جلالت از طرف آسمان مانند باز در چره بر من و بر دهرم
افتاد و در هر دو چنگل ما هر دو را محکم گرفته به پرید چون در هوا

رفتیم به آواز مانند بگریه درآمدیم با سماع الحان من دریای التفات
سرمدی لشبن بهکت موج زدن گرفت و متوجه احوال ما شده
نگاه تند از کمال غضب بسوی ابر باد کرد که در ساعت آن بدبخت مبتلا
گشته نوعی از آسمان بر زمین افتاد که تمام اعضای او شکسته و طاقت دویدن نماند

ابیات

خواهی که درون خویش مولا یابی — با خاص باخاص نشین تا یابی
در حیل و حیله آنچه [illegible] یابی — از یک نظر خاص هویدا یابی

قطعه

آنکه با شیران [illegible] — هر که از مردان گریزد [illegible]
مردی معنی [illegible] — [illegible] خالی و [illegible]

[illegible]

چند در حلقهٔ خران باشی — در ته بار دیگران باشی
آدمی زادهٔ خوش‌سیر بیا — اندرین معرکه دلیر بیا

میتری گفت که ای آرام بخش بی آرامان از طفیل لشبن بهکت
از دهن ملک الموت خلاص شدی در معنی دوباره حیات نو

یابد گردد

نماید کر دید سردها گفت که چون لشکن بهکت بر حال زار جزع و فزع
من نظر کرد راجه مبنیک بر مهاموه اعتراضی ها فرمود که آن روباه
شیر نما از اندازه قدم بیرون نهاده این قسم شوخ و دلیر
شده است که در مکان من این چنین راه زن و بدبخت را برای
گرفتن اهل نیک فرستاده انشاء الله در برابر این بی دلی
او چنان سعی خواهم کرد که بنیاد هستی و نام و نشان مهاموه
از عرصهٔ عالم برخیزد سردها میگوید که من لشکن بهکت فرموده است
که تو زود برو و راجه مبنیک را بشارت ده که خاطر خود را
جمع داشته برای دفع مهاموه [illegible] هنگام
دکر و دهه و غیره شریران [illegible] که من
با دل و جان متوجه کار [illegible] همه چیز را و نیم
و دم و نیم که تفصیل آن در بالا مذکور شده این همه امرایان
نامدار را که لغایت مردانه و صف شکن واقع شده اند از برای مدد
طرف تو تعین نموده‌ام و خود هم در هنگام جنگ
در لشکر تو خواهم رسید علاج پیدا شدن پربودهه چندر یعنی

عرفان کرده خواهد شد مهر دیا میگوید که من برای همین مطلب پیش
راجه بسیک میروم منیری تو خود بگو تا آمدن من کجا خواهی گذرانید
منیری گفت که ای مرادبخش نادادان من با هر سه همشیره خود که
الوکتها وغیره باشند بواسطه انجام مهمات راجه بسیک در دل
سادهلوحان وصاحب هوشان خواهیم بود تفصیل چهار
همشیره اول منیری یعنی محبت خاص دویم الوکتا یعنی مهربانی
بر همه سیوم [illegible] یعنی همیشه [illegible] بودن چهارم الوکتها یعنی
ترک از زنان ومردم که با حق نباشند [illegible] صفت در صاحبدل هویدا
سر [illegible] منیری [illegible] حیران شدند اهم که
در کناره [illegible] آب [illegible] جلهر نام منیرتهی یعنی بارگاه
مقرر است [illegible] بار [illegible] حرمت دارد و بواسطه عورت
خود که او بیکهد یعنی بیان بید ها نام دارد خیلی پریشان [illegible]
نشسته عبادت حق میکند وست که کنایت از عقل کامل باشد
زن راجه بسیک پهلوی او می نشیند و سخنهای نی انسا یعنی کتاب
فاعل مختار را شنید و دل او جانب جک وغیره که در آن

کتاب نتیجه آن را آرام بهشت وانواع طراوت قرار داده اند مایل میسازد
از این مهر تلاش راجه بیبک که برای آوردن او بنگهه میکند صورت نمی بندد
ابیات
آنکه مغلوب او حواس نشد — که ز نسناس مانده و ناس نشد
آنکه در حاله اوست دیده دل — او بجانان نشست در منزل

رباعی

چو محو در رضای خدا شد رضای ما — ربود از دل او هست بودی ما
زند قفای جهان و جهانیان سلطنت — بهار آمد [illegible] ما
فنا بقا سر کشیده [illegible] شد — فنا فنا شده عین [illegible] بقای ما
همه ز او بوده او همه بوده باشد — [illegible] ما
ز ما و او بگذر چون که ما و او همه او — چو ما و او همه ما شد نماند جای ما
وجود لبود نمودی ولی همه صرف است — [illegible] ما

مشتری گفت که ای کامروان جهانیان زود برو آنچه گفتن بهلت فرموده است [illegible] آرمباد راجه بیبک بجهة غورت خود که بهلو اونشسته مایل بجهرای دیگر شود و از عبادت حق رو بتابد و در اعتقاد او سستی بظهور آید

ابیات

سستی و کاهلیست اغیارت	بی دلیری نمیشود کارت
بر سر کار دل دلیر نشین	پیش دریا دهمچو شیر نشین

ولـه

افسرده دلا تبازکی کوشش کن	از شعله حال معرفت جوشش کن
از جوع غذا ساز و خود بها در باش	بنشین در عریانی خود پوشش کن

ولـه

جمعی که بخواب نور حیوان اند	در بادهٔ هجر پریشان مانند
مادیل [illegible] حور آیینه مانند	[illegible] دیل ز دید خویش پنهان مانند

این را گفته [illegible] و [illegible] نهاره تر شدن فکند چون سرد
پیش راجه [illegible] رسانیدند راجه ببیک
بمجرد استماع این معنی خوشحال شده کمر سعی بر بست و متوجه
جنگ گردیده اند سوانگ راجه ببیک تک چوبدار پیش پیش راجه
می آمد راجه بخدمت فهاموده بر زبان خود آورده که این مقود
بی شکوه عجب مردی کوته اندیش و بدکردار و پر تقصیر واقع شده است
در این شیوه [illegible] و از [illegible] عرفی [illegible] خواهد شد اگر دلدار [illegible] اور

الهی

الهی و آئینهٔ جمال شاهی ست زندانی این عالم فانی ساخته و از اوج بهشت در الغیب
در چنین جهنم لیشبی انداخته ست نمیدانم که در حق او اینهمه بدی چرا میکند و ظاهرا ست
آب چشمهٔ امرت یعنی آب حیات همیشه مستقل دل هیا شد او را گذاشته
فراقیه بر لذت اینجهان موهوم میشد پس این اد ابر ذاتیه دل نخوان
گفت بابا از صحبت مهاموه روز سیاه او آمده است

ابیات

دل اگر یافت خانهٔ اصلی — بدا بی چنانچه اصلی — آفتاب از ابر طلوع کند
شب تاریک کی رجوع کند — ولہ — گر زنده دلی تو ماهی جنده نه
ای صاحب هیچ هنر هنده نه — گر مرده دلی تو مرده مرده نه
ارزنده نه هیچ ارزنده نه — [illegible] بکر [illegible] الکنون فکر
استیصال مهاموه کرده میشود امید که همین عنایات
بشن بهگت یعنی بندگی خداتعالی شامل حال ماست اینهمه تردد که برای
دفع شدن مهاموه کرده میشود بوجه خوب صورت بندد و در لشکر
اند امرای نامدار و غازی سپه سالار کامل یعنی شهو نشت و
کروده و در لشکر مایان بجز ست بچار یعنی تمیز روح وجود دیگری

بنظر نمی آید که با و حریف تواند شد راجه بر تخت نشست و بیدپا را
یعنی عالم حقیقت را که نام خود ار راجه بود طلبید و گفت که تو رو و پیش
ست بچار برو و او را طلبیده بیار بیدپا کور از آنهاره برون
رفت و ست بچار را طلبیده آورده در پس پرده ایستاده شد
ست بچار با بیدپا دانی گفتن گرفت که کام ناکام بغایت هرزه گرد است
و بد انجام ست و در فریب دهی و حیله گری نظیری ندارد و تمام عالم را
زیر و زبر کرده از [illegible] بیهوده [illegible] گلخن ضلالت انداخته است بیت
نفس هر که دلیر میگردد [illegible] شیر میگردد
عقل [illegible] شود و برود به او گاهی
معلوم است [illegible] سینه زار اجه مها موده از زار
نادانی و کو [illegible] است که هیچ ننگ و بدی را
نمی فهمند و طایفه زنان را که بجز گوشت و استخوان و رگ و خون
چیزی دیگر نیست از همه چیزها خوب تر و بهتر دانسته مایل آنها میگردد
فرد صورت پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال
جانان پنهان چه کار دارد مردمانیکه صاحب عقل و هوش اند

مرمه اینها

آنها نیز همه از فریب این کام بی آرام دارد دیده نادیده کرده ازجا
میروند و عنان اختیار از دست داده فریفته میشوند اگر بکنه حقیقت
وارسند این هست که زنان اینهمه زیب و زینت از جواهر قیمتی و زیور
پر تکلف و پارچهای مکلف میشود دالا زینت عاریتی را اهل هوش
روا میندارند **ابیات** تن وری حلیت دل وری باید
سیرت آدمی گری باید جز نجوا منیت قرارت نیست آدمیت
اگر بشعارت نیست واگر در باطن آنها نظر نگارند کمتر از مزبله یعنی موتا
دانی یابند که جز خرکیت و [illegible] بدبوئی که نشان دوزخ میدهد
چیزی دیگر درو پیدا نیست **بیت** جسم [illegible] و لباس قیامت هیچ
شاهد و هم شراب جامت هیچ [illegible] فانی بین اصل
این حجابه جاودانی بین این [illegible] خود دیاد
هوا و هوس داده و این همه مردمان را از جانب حق گردانیده محکوم
خود ساخته است از قهر آمد کار ملاحظه ندارد دیگر در جهان کسی
نیست که این کام یعنی شهوت نابکار را بفهماند و بگوید که ای از عقل
دور تو که این مضغه گوشت را یعنی طایفه زنان را که دلبر خیال میکنی

چه گویائی و شنوائی و بینائی و نشست و برخاست این طایفه بتو خویش
می آید ای نادان پس تعقل بکن بلکه آن همه صفت در روح است
روح را ازان منت میتوانگفت [illegible] روز و شب خود صرف
بغفلت سازی تاکی زفریب نفس [illegible] سازی قولت دیگر
فعل دیگر حال دیگر با این همه سر دانش خود میبازی از ین قسم
سخنات نصیحت آمیز و طرب ریز در پس پرده گفته بعد ازان بخدمت راجه
بسیاک [illegible] گفت بچار حاضرست راجه
چون [illegible] شد سنت بچار عرض [illegible] برای کدام کار این ذره بیمقدار
یاد [illegible] شیر بیشه طریقت درین
ولد [illegible] ریخته و در لشکریان او رخنه
یعنی [illegible] میزند ترا برای ظفریافتن
و دستگیر ساختن او طلب داشته ام یاری بر اقبهای خود را بنما که بر آن
فتح توانی یافت سوانک ست بچار رقص کرده تمام خوشحالی
آغاز کرفت که از سایه اقبال راجه جیو همه کارها بوجه نیک سرانجام
خواهد یافت اگرچه کام نافرجام بغایت زبردست است اما به اعتقاد

من براقهای او که از گاهای رنگارنگ بدست دارد هیچ دیوح میماند واین غریب بنده شما هر چند بی براق واقع شده اما وقتی که آن بدبخت بنظر من می افتد خود بدولت معاینه خواهید فرمود که چه سان از زمین برداشته خواهم زد تا اثری ازو در عالم پیدا نباشد ابیات

میگریزد زپیش صاحب حال فوج ماضی به فوج استقبال
نتواند به او برابر شد آنکه بر خود دلاور شد

چه همگی هر دو چیز که در بساط او هست تحقیر نمایند اول طایفه عورات مردمانی که تجرد گزین از اسباب و آواره میباشند دوم نظر اعتبار دیدن فرزند کور را یعنی ابلهی چنانکه اشاره شده مآل این هر دو چیز را چنان بسخنهای تمیز آمیز چنانچه در بالا مذکور شده هر دو زنان را مضغه گوشت و خریطه استخوان دانند و دیوانگی مردم را بالملاطفه بنوعی خواهم گردانید که مطلق رجوع نکنند رباعی

شوقی که بغیر حق بود پابندی است عقلی که شود مایل دنیا بندی است
در راه خدا بجز خدا ای سالک دنیا چه بود خواهش عقبی بندی است

راجه ببیک خوشدل شده گفت که علاج بستن و کشتن آن بدبخت

نزد تو ناظر خواه هست اما کار خیلی زبردست و مردانه و دلیر است چندین
چیزها که اگر درین نسخه در چمن اول نسبت گوانه جاه و افزونی چشم
اوست ملاحظه داریم که مبادا آتش تو بجائی نرسد **ابیات**

کاهل که دمی در طلبش مرد شود   چون نار بخود می خویشتن سرد شود
کی در ره اهل درد بی درد شود   او جفت بجفت هست چسان فرد شود

ست بجار التماس نمود که از سایهٔ اقبال شما را چه همه خوب خواهد شد
ما را زود در خدمت [illegible] از روز کارش برآمد بعد از
بشرف عتبه بوسی مشرف خواهیم [illegible] ت بجار را خلعت بی بها
عنایت [illegible] خدمت کرد [illegible] مذکور از آن هنگام
بیرون رفت [illegible] چوبدار را فرمود که برای
دفع کردوده یعنی غصه [illegible] را باید آورد بید و لی
که کنایت از علم حقیقی باشد بجهة طلب شما رفت و او را طلبید
آورد و نزدیک آکهاره رسید انجمن آغاز گرفت که دفع کرد
کردوده یعنی غصه اندر کار صعب نیست اما اگر کسی بر گفته و نصیحت
من عمل نماید در جائی که غصه برخیزد معلوم همه جهانیان است که تمام

عالم باین روشنی و گشادگی در نظرش تیره و تاریک مینماید و عنان
اختیار از دست آنکس بدر میرود چنانچه حسب حال همگو ابیات

رهبر دوزخ اند میدانی — غضب و حرص و آز و نادانی
تخم دوزخ صفات زشتی تست — عمل نیکو همه بهشتی تست

و در دل شخصی که من یعنی جهانرا زدل نکند هیچ از دشنام و بد گفتن
و آزردن بد نبرد و همیشه شگفته رو باشد اینهمه برداشت غیر معقول
هنگام غضب چنان مینماید چنانکه در شهر اوائل همه جویها با اینهمه
طغیان آب داخل دریای عظیم الشان میشوند و دریا از جا نمیرود و در
بر جای خود ساکن میباشد [illegible] طبیعت

پست رفتار پست همت [illegible] — [illegible] جاهل
مرد آنست از زبردستی — [illegible]

رباعی

در دانی و با ذات تو ای طالب ذات — موجود بذات نه برآیات صفات
این چاه خودی را اگر بکنی — از خانه خود بیابی آن آب حیات

ازین قسم سخنان گفته شو اینک چها یعنی کل از زبان بر دو ظاهر شد

وبراجه ببساک پرورش کرده بسیار راجه گفت ای جهار ابرای
دستگیر کردن گروهه طلبداشته ام چها عرض کرد که از سایه
اقبال راجه جیو آن کینه پیشه راجیان برانداز چنانچه منکها نام
دلور ابهوانی جیو یعنی سر حلقه روحانیان کشته بود راجه فرمود
که بار دیگر اقبال خود را بیان کن که با آن توانی گروهه را زبون
ساخت چهها میگوید که از بد گفتن و دشنام دادن و خم کردن
ابرو هیچ [illegible] در دل [illegible] که هر کسیکه از روی ننگ
دلی سختی [illegible] در مقابل آن [illegible] پیش آیم و سخنهای عیب
و ملامت [illegible] اقبال گفته بیت

بر سر تخت [illegible]	عدل و انصاف و مهر و لطف گزین
خلق نیکو و زیر [illegible] گردان	همه عالم اسیر خود گردان

رباعی

افسرده دلی که خواب و خور مایه و است	وصاف ذمیمه جمله همسایه او است
نی مرد و نه اهل درد و نه پیر و جوان	یعنی ضعیفست و غفلتش دایه او است

راجه ببساک دانسته که فی الواقع تحمل خیلی زور آور است البته

گروهه

کرودهه را زیر دست سنادرفیتد خواهد آورد چهما عرض کرد که ای پادشاه
عالم هنگامی که من کرودهه یعنی غصه را معدوم سازم انشاء الله
تعالی همسا یعنی خونریزی و مد یعنی کبر و مچهر یعنی تنک چشمی اینها
همه بتلاش بندهای این درکاه زبان و سست خواهند شد
بلکه از پا خواهند افتاد رباعی   در عالم فقر راستی پیشه بکن
از صدق و صفا و حال اندیشه بکن   و از بهر تراشیدن این کنده نفس
مسکینی و تسلیم و رضا تیشه بکن   راجه چها یعنی تحمل را رخصت
کرده چنانچه سوانک آواز هنگامه بیرون رفت بعد از آن
راجه بیدونی چوب دار را فرمود و دنبالی دیگر ساختن بوتهه
یعنی طمع سنتوکهه را یعنی قناعت را طلبید و بار بیدونی چوبدار
نزد پیش قناعت رفته اظهار کرد که مهاراجه ترا یاد فرموده اند
سنتوکهه بمجرد شنیدن سخن بیدونی فی الحال برخاسته روانه شد
و نزدیک پرده تقلید رسیده با آواز بلند گفتن گرفت که ای یاران
بستن و کشتن بوتهه یعنی طمع چندان دشوار نیست اما اگر کسی
گفته ما را بسمع رضا بشنود تحفة النفس عن الهوافات الحسب

غریبی که بر در دنیا داری برود و مدح و تعریف او زیاده نموده
حاجتی از او میخواهد ظاهر است که دنیادار البته از سوی او روی درهم
میکشد و جواب بنرمی هم نمیدهد بیت سینهٔ عیب جوی چاک خوش است
بر هر زشت خوی خاک خوش است   زشت خو را دلش کباب بود
آتش عیب جو در آب بود   پس اهل قناعت را باید که در گوشه
بیابانی جائی اختیار نماید که بی خلل و آرام فزا باشد و برای دفع
گرسنگی [illegible] بی [illegible] بسیار است ولی مطلب دلیل
سؤال [illegible] بیت با جوع چون رجوع او
شد [illegible] شد رجوع نماند
با خدا و جوع [illegible] جابجا تالاب پر از آب
[illegible] خواب بستر برگهای درختان
نرم نرم و برای دیدن گلهای بیابانی و کوهستانی عالم
و برای شنیدن الحان مرغان رنگارنگ چنانچه بزرگی
میفرماید غزل دو نان خشک که از گندم است یا از جو
[illegible] تای جامه گر از کهنه است یا از نو   چهار گوشهٔ دیوار گر بود از خویش

که کس

که کس نگوید ازینجا بخیز و آنجا رو ‖ نیرزد اهل قناعت چو دولتی است بدید
هزار مرتبه بهتر ز ملک کیخسرو

مثنوی

غذا از جوع بس مطبوع باشد
طعام اهل باطن جوع باشد ‖ ز خوان عشق این نعمت عطا شد
غذای انبیا و اولیا شد ‖ ز عریانی ردائی بهر خود کن
ز جوع جان غذائی بهر خود کن ‖ غذا را آتشی خود سوز میکن
بیاد او شبی را روز میکن

درین ضمن سوانگ سنتو که از پس پرده ظاهر شد و رقص کنان پیش راجه مبارکباد رسید بعد و چوبدار عرض کرد که سنتو که پیش حاضر است راجه تمام جوهرهائی نزدیک خود طلبیده فرمود که زر و جواهر و توده جوهرها را که آزار دهنده مردمان بد طینت و نابود کن از دست تو این کار بوجه احسن صورت پذیر خواهد شد سنتو که عرض کرد از من بحکم راجه چو آن بدبخت را چنان از زمین برداشته خواهم زد که نام و نشان او از عالم برخیزد چنانچه سری را گرفته جهور را از تن معدوم ساخت این گفته سوانگ سنتو که از آن اکهاره بیرون رفت بعد از آن سوانگ نجومی از پس پرده ظاهر شد که ای راجه برای سواری

جهانگ الحال سواری مبارکست راجه بمجرد استماع این حرف بقصابازا
جا بجا فرستاده که در لشکر نداد دهند تا جوانان آزموده کار
و پهلوانان نامدار سلاح های فاخره و یراقهای مکلفه پوشیده
حاضر شوند و بجهت سواری خاصه رتهه یعنی عرابه که آن را
اسپان میکشند زود بیارند و پیلان کوه شکوه پیش فوج
ایستاده بکنند و تمام لشکریان دل خود را بر عنایات ایزد
متعال نموده [illegible] آیند درین ضمن پهلوانان رتهه
برای سواری راجه بیبک آورده حاضر کردند برخاست و بتمام
تهور و شجاعت بالای رتهه سوار شده راهی گردید لشکر
و دمه و [illegible] لاران پیش و پس روانه شدند

بیت

با دلیری اگر دوچار شوی　　با حقیقت درین شکار شوی
همه شیران مسخرت باشند　　همچو روباه
بر درت باشند چون دران هنگام
نقلیه شهر بنارس آراسته بودند راجه

بیبک

بیک انطرف بهمان شهر روانه گردید بهلبان براجه میگوید که این
شهر بنارس عجب جای متبرک است و راجه مهامود این مکان را
دار السلطنه خود قرار داده است اما درینجا مرتاضان خدا پرست
و سالکان حق پژوه میباشند ممکن نیست مهامود این مکان را
در تصرف خود تواند آورد چنانچه گفته اند بیت حال فاسق ز خوی او
پیدا حال عاشق ز روی او پیدا حال هر کس ز فعل او مبین
بگذر از قول و راه فعل گزین راجه پرسید که ای بهلبان این دولت
کلان یعنی مکان پرستش که درانجا هجوم مردم بسیار است از کیست
بهلبان التماس کرد که درینجا بتخانه [illegible] تا گنیسو یعنی
صورت اسمی از اسمهای بزرگ تعریف است میگویند هر که باعتقاد
درست دیدار سری گنیسو جیو بکند از آلایش [illegible] گناهان پاک شود
و کارش بوجه احسن سرانجام میابد راجه بمجرد استماع این سخن
فی الحال از تهه فرو داده و اندرون دیوار رفت و پرستش سری گنیسو بصدق دل بجا
آورد مثنوی مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که حق در بت پرستیست
اگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

ندیدا وازنت الاخلق ظاهر — بدان ظلمت شدانذ شرع کافر
دروان هر تنی جانیست پنهان — بزیر کفر ایمان هست پنهان
هلیه کفر در تسبیح حق هست — وان من شیء گفت انجا حه فرق هست

ولہ

همه عالم ازوست پاینده — بود خواجه وصاحب وبنده
اوست موجود در جمیع وجود — موج را خیز غیر آب نبود
اصل این جمله غیر او نبود — خواجه وبنده جز نمود مبین
بگذر از خواجگی و بنده مباش — غافل از خواجه نقش کنده مباش

بعد فراغ طواف راجه ... زنجوالہ بیرون امد و بخاطر جمعی
تمام سوار شد ... بعض آ ... که ... راجه بنظر خود معاینه بکنید
که کام لعنی ... هوت ... لبی غصه ولو تهه لعنی طمع اینهم
افواج مهاموه رو بگریز نهادند راجه گفت انشاء الله تعالی
چون آقا در کرم شامل حال ماست اینها همه ملک عدم خواهند رفت

غزل بجز حق نیست چون در کار عارف — دو عالم زان نیاید کار عارف
سوای حق متاع دین و دنیا — نباشد هیچ در بازار عارف

زغیر حق سراپا پرده دارد | تجلی از حق بود اظهار عارف
ز صورت تا درین گلزار معنی | بپای دل شده رفتار عارف
ز تحقیق است نی از روی تقلید | انا الحق گو در و دیوار عارف
ز گلرنگی به بی رنگی فتاده | یکی شد شعله آثار عارف
ز حجت آسمانها در گذشته | فروغ شعله اسرار عارف
فنای او بحق در حق ز خود شد | بخود بیخود بود گفتار عارف
ولی از دانه دل سر کشیده | [illegible] انبار عارف

پنجم

در بیان خنک هر دو شکر [illegible] بهیاموده
یعنی الفت با امور فانیه و اظهار [illegible] قبیله ترویت
و ظاهر شدن براک یعنی ترک ماسوای حق برای تلقین دل و دو گریه دن غم او

رباعی

این حل دقایق ز حقایق پیداست | هر ردی حقایق چه دقایق پیداست
آن پرتو نوری که ندارد حدی | در آئینه وجه خلایق پیداست

وله

تا آنکه سوای حق ندانی خود را	غافل ز لقای حق ندانی خود را
در ظاهر و باطنت نیابی جز حق	هر گاه بغیر حق ندانی خود را

حاکی این حکایت آرام ریز و راوی این روایات حلاوت آمیز چنین آورده است که چون سردها از حکم بشن بهکت پیش راجه بسک رفته بود حقیقت تمام جنگ و کشته شدن قبیله جهاموه بنظر خود دیده بر گشته آمد یعنی سوای [illegible] سردها [illegible] ظاهر شد اگرچه سردها از جمله بیگان [illegible] این عالم است و الفت بخدمت راجه بسک دارد اما چون این [illegible] چنانچه ذکر این مقام در ضمن اول بتفصیل [illegible] سردها از کشته شدن این جماعت بغایت اندوهناک [illegible] برادری سردبشن بیر گرفت اندرون کهار این سخنات گفته در آمد اگرچه کام و کرده وغیره زبان طعنه بر مذهب ما میگشادند و دست بران داشته سینه صاف بنمودند لیکن پیدایش ما و ایشان از یک قبیله بود چون اینها همه بطرفة العین بحضور نظر من بهلاک عدم رفتند حالا غم ماتم اینها از خاطر

من بدر نمیزود و هر چند که دل خود را بحرفات تسلی افزا تسکین میدهم اما الفت پیوند و خویشی دامن گیر ما شده نمیگذارد که از ورطهٔ غم بر آیم بارا از روی دور اندیشی بخاطر می آید که هر گاه زمین و آسمان و دریا هفت گانه و شمس و قمر و غیره موجودات تاربها و شش بن و عماد بو هر چه بنظر می آید همه از عرصهٔ وجود بشهرستان عدم خواهند رفت تا بدیگری چه رسد پس برای چه در آتش ماتم باید سوخت مثنوی

هر بهاری و خزانی در پی | هر کمالی را زوالی در پی
این مراتب که بیابی باشد | همه در گردش خوابی باشد
صد هزاران چو سکندر و چو جم | با وجود آمده گشته بعدم
نقد عمرت بچنین در گذرست | کار تو همه بیجا و ضررست
شاه و شوکت و چنین جاه و حشم | چلنیست خوابی و خیالی و عدم
عمر هر گاه معاین بنود | هیچ بنیاد تعاین بنود
بندهٔ بندهٔ دنیا چه شوی | غافل از توشهٔ عقبی چه شوی
مرگ در پیش تو در فکر کی | نفع را هیچ ندانی ز ضرر
بسته یکدم تو بیادی و بباد | کرده بر باد هزاران بنیاد

تا خلاف دار ز میراث پدر	تا نهادی تو ازین خانه بدر
نامه از جهل سیه میسازی	از کجا رفته کجا مینازی

چون گفته شد اسبهت که مصنف این نسخه باشد سخن تا اینجا رسانید
مریدش پرسید که ای هوش بخش بیهوشان آن سوته دهار یعنی
سرحلقهٔ تقلید بازان تقلید هردو لشکر و جنگ ایشان را در الهام
چرا نمود مرشد جواب داد که چون تقلید جنگ از وجه محال است چرا
که در هر تقلید [illegible] آدم را [illegible] باید داد از شمشیر خونریزی ها
ازو [illegible] آنچه [illegible] جنگ [illegible] سرد ها بر منصهٔ ظهور آورد
و بازک [illegible] هست [illegible] بیچای چکر تیرته قرار
داده سوا [illegible] به ثابت آورده میباید چنانچه
که این هردو سرگوشی مینمودند درین ضمن سوانگ سرد ها از پس
پرده ظاهر شد و گفت که مراد من بهکت برای خبر جنگ را چه میکنید
فرستاده بود خود بدولت در چکر تیرته مقاومت گرفته اند نیز
بزبان مبارک فرمودند که اول مقام من بنارس بود چون دیدم
که درینجا هست یعنی خونریزی بسیار میشود لاچار را ازانجا بر

برخواسته در چکر تیرتهه مقام خواهم گزید تو که تماشای جنگ دیده
بیایی مرا زود اطلاع خواهی داد الحال مرا بچکر تیرتهه باید رفت
و همه حقیقت جنگ را اظهار باید نمود همچنین گفته جایی که لشن بهکت
و شانت نشسته بودند رسیده پنهان شده گفتگوش هر دو را
شنیدن گرفت که شانت با لشن بهکت میگوید که ای صاحب و قبله
خاطر مبارک شما که باره متفکر دیده میشود از چه رهگذر است لشن
بهکت فرمود که ای دختر [illegible] و [illegible] موده یعنی
الفت با مور خانیه جنگ عظیم شده معلوم میشود که باد نصرت از کدام
جانب وزیده و ابواب فتح [illegible] کدام [illegible] و [illegible] شانت
التماس کرد که اینهمه توجه شما که [illegible] الیقین
تحقیق شد که هرآینه فتح بجانب [illegible] خواهد بود لشن بهکت
گفت که اگرچه همچنین است که تو میگوئی اما شخصی که بخود اخلاص
داشته باشد هر ساعت خواهان خیریت او می باشد و سردار را
که برای همین کار فرستاده بودم که زود آمده خبر دهد او هم تا حال
نرسید درین ضمن سردار حاضر شده زمین خدمت ببوسید و مبارکبادی

الغرض لشن بهکت فرمود که ای سردها خیریت آمدی و اینهمه کشاله را
کشمکش هنگام جنگ که بتو وارد شد از ان کدورتی در دل
تو راه نیافته باشد سردها عرض کرد که از طفیل شما همه جا آرام ست
شانت دختر سردها که در پیش لشن بهکت نشسته بود دویده در پای
مادر خود افتاد لشن بهکت از سردها پرسید که احوال مهاموه را
بگو که سردها التماس کرد که مهرمی سعادتی که ازین درگاه روگردان
باشد یقین ست که احوالش بخواری و بیزاری میکشد چون شاه به دولت
اینطرف تشریف آورده بود صبحی در هنگام طلوع آفتاب نقارهای
جنگی بنواختند و [illegible] یان [illegible] ها بسته و سلاح ها پوشیده
در معرکه کار [illegible] و بوق از هر طرف چنان بلند
شد که گوش [illegible] برزکی مینفر [illegible]
رستخیز ران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
چون لشکر از هر دو طرف روبرگرد دید راجه ببیک بنای شاستر یعنی
کتاب که حق راحق میگویند بطریق وکیل پیش راجه مهاموه فرستاده
پیغام کرده که اول از مقام بنارس که جای بیگانان و پاکان است

برون شو و همچنان در مکانهای دیگر که ریاضت گاه اهل معرفت
باشد دخل مکن و از دلهای سوگرمی یعنی اهل ننگ پرهیز کن و دیگر
دنیاان یعنی مردمانیکه حق را ندانند سکونت گیر و الا سر ترا از تیغ بید ریغ جدا
ساخته افلیوا ثار آن جهان خوان نعمتهم کنود و آنیکه دم نخوت بر لشکر خود
و پهلوانان خود میزنی در یک لحظه خواهی دید که از پیش فوج ما چگونه
رو بگریز خواهند آورد چون بنای شاستر پیش راجه مهاموه رسید
پیغام راجه بیبک رسانید [illegible] مذکور از جا
برجست و در قهر آمد و گفت که حکم کشتن وکیل بدنامی است و الا ترا
تلافی مینمودم که در طرفة العین [illegible] زده میدانی
در جواب همین یک کلمه کافیست [illegible] نه گفتار
فرد که کار شمشیر و تیر میرسد خواهید دید که [illegible] شما میر
یانه پا کهند الم و چار واک را که تفصیل این جماعه بالا مذکور شد طلبید آنها
بفرمود که شما این وکیل را بدر کنید آنها آمده به بنای شاستر رد و بدل
غیر معقول کردند چنانچه که بنای شاستر برگشته پیش راجه بیبک آمده بعد از آن
راجه مهاموه لشکر خود آراسته در صف جنگ برآمد و از ینطرف فوج

راجه مبیک صف بسته بالبیاد در لشکر دهاموده اکهند اکم و جارباک
ولکوترک و شاستر و کاناک و سهرلورد اینها همه براول فوج شدند
و کتاب دهابهارته و شواکم و بهاسکره و بهوشس اکم یعنی پرستش
بشن و آفتاب و مهاکنس و غیره صف بسته بالستادند شانت از
سردها پرسید که ای مادر مهربان یک سخن بخاطر دارم در جواب
آن از روی لطف بفرمائید میپرسم که اگر شاسترها در میان یکدیگر
چنان اختلاف دارند که [illegible] بیکدیگر موافقت نمیکنند
حیرانم که [illegible] وقت نزد حضور یکی [illegible] و دلخواهی راجه مبیک
گوش [illegible] من در اینجا هیچ تعجبی نیست
چه اکم [illegible] در معنی از یک پدر
پیدائش دارند با وجود [illegible] در میان خودها خصومت می ورزند
غنیم دیگر در پی آزار پدر اینها کمر سعی بربندند البته همه ها در پاس
پدر خود سعی کمال میکنند همه یک تدبیر مینمایند و نیز مطلب اکم شاستر
این هست که بعضی پرستش آفتاب و بعضی ها بشن و بعضی دیگر
دیوتها را علیحده علیحده پرستش مقرر داشته اند اما در معنی روی همه کدام

بجانب آن درگاه است و اگر کسی دیوتارا پرستش مینماید و آن دیوتارا
مظهر ذات مطلق تصور نموده خدمت بجامی آرد در معنی پرستش حقتعالی
آورده باشد و اگر دیوتارا سوای آن ذات که از حد و نهایت و نام
و نشان منزه و مبراست دیده پرستش نماید کافر مطلق و عاصی نگردد
و باید دانست که پرستش دیوته بروش اول یعنی مظهر ذات حق
دانسته بجا آوردن بآن ماند که شخصی میل دیدن دریا عظیم در سر
داشته در یک آب جوی خورد یا کلان با آن امید باشد یقین است
که همان راه داخل دریا میگردد همچنان هر کس که هر دیوته را بواسطه
دریافت حق که شش جهت را محیط است وسیله خود دانسته پرستش نماید
و غیر این هیچ امید از و توقع نداشته باشد البته بحق واصل

حق گردد مثنوی

عارف که بخود رسیده باشد	یعنی همه اوست دیده باشد
از بغض تعصب مذاهب	پاکست دلش چو ذات واجب
با شیعه و سنی و یهودان	یکسان بود او چو ذات یزدان
از خود چو بخود چراغ دریافت	یک باده بهر پیاله دریافت

وحدت همه از عیار ذاتست   کثرت پیدا ازین صفاتست

بشن بهکت پرسید که چون هر دو صف با یکدیگر پیوستند اول کسی
که پیش دستی و چهره نمائی نمود کدام کس بود سردا عرض کرد که
این مرتبه از طرفین چنان جنگ عظیم واقعشده که در میان مرد و نامرد
هیچ تفریق نماند و جوی بهای خون آن قدر جاری شد که غازیان
و بهادران طرفین شناوری کرده با یکدیگر شمشیر می انداختند از طرف
اول پاکهند اگر [illegible] همه یکجانب شده در آمدند این
جانب شبدا پار یعنی افغان حمیده [illegible] از دیدن اینجماعه پاکهندیان
رو بگریز [illegible] نام و نشان آنها معلوم نشد
که کجا رفته اند و بعضی [illegible] غیر جنبان رفته جا گزیدند
و این طایفه [illegible] که حقیقت مذهب هر کدام که بالا
مذکور شده از پیش شبدا چار رو بگریز نهاده که هیچ اثر آنها معلوم نشد
چنان چه برکهای درختان خشک شده و کهنه گشته در یکجا جمع میشوند
و در یک لحظه باد تند از جا بر داشته پراگنده میسازد بیت در بازی

عشق حرف جان   نه بیا نبود به پیش جانان   آنکو که فدائی عشق یار است

او دراین

او را به تن و بجان چه کار است نشن بهگت تعریف شبد آچار بزبان
خود بسیار کرد و پرسید که حقیقت جنگ دیگران هم مفصل بگو مرا
عرض کرد که میمانسای یعنی کتاب عمل نیک و بد
و نیای شاستر یعنی کتاب عدل و انصاف از طرف خود بسته
باتفاق یکدیگر ایستادند از آن طرف تا آنکه الکم یعنی منکر از صانع و کوترک
شاستر یعنی رد کردن سخن نیک را روبرو شدند از زخم شمشیر و نیزه چنان
عاجز گشتند که در یک لحظه کوترک شاستر و نیز [illegible] نابود شدند بعد از آن
کام یعنی شهوت تمام تحمل چنان در میدان آمد که اگر لشکریان را [illegible] را
زخمی ساخت لیکن از توجه شاستر [illegible] یعنی [illegible] دید
کام را از زمین برداشت [illegible] پای سنگ
زد که استخوانهایش درهم شکستند بعد از آن [illegible] یعنی غصه آتش
قهر و غضب برافروخته در میدان آمد از این طرف چهما یعنی تحمل راهی شد تبسم
کنان سخن نرم و شیرین گفته نزدیک کرودهه رفته آتش او را بجلمی فرو نشانده
به براق بلامی چنان زد که نیست و نابود گردید وقتی که در لشکر دشمن آوازه
کشتن کام و کرودهه افتاد همه کس را وحشت تمام بجا طور راه یافت

بهنا و مدو مان ازان دهشت خود بخود دبان بحق تسلیم نمود و بعد ازان
بوتهه یعنی طمع خم زده میدان درآمد ترشنا یعنی آرزو نام زن همراه
داشت نیزه های فاسده خیالات انداختن گرفت ازینطرف سنتوکهه
یعنی قناعت در مقابل او بایستاد بوتهه را چنان بر زمین انداخت
که همه اعضای او درهم شکست و بعد ازان محجر نمود ارشد ازینطرف
نرنهر مقابله نموده او را گرفته پیش راجه بببیک آورده انداخت غرض
که چنین هر دو امرای [illegible] دلیرانه شدند بعنایت الهی
همه مغلوب گشته بر افتادند و فتح بجانب راجه بببیک روی نمود
نقارهای شادیانه [illegible] راجه مهاموه چون خود را
تنها دید [illegible] که کنایه از کشف و کرامات باشد
و آزنده سالک [illegible] از ان معرکه بگریخت و از
پیش مردم چنان غایب شد که هیچکس او را نیافت بشن بهگت گفت
حیف شد که مهاموه را زنده گذاشتند تا آنکه او در قید حیاتست
خاطر ما بالکل جمع نمیشود چرا که اگر سردار زنده از معرکه برآمد
باز در فرصت اندک لشکر جمع خواهد کرد تردد همچنان باقیست بازی

تو حقیقت بین یعنی دل را بگو که درین وقت چه حال دارد ای مردها اعرض شنید
که دل بسیار آزار یافت چرا که زان پرورت نام داشت همه پیران
یعنی کامه وکرودبه و بوتهه وغیره کشته شده معدوم کرده دیدند از بسیاری
غم واندوه ماتم نزدیک بود که ترک از حیات خود بکند نشن بهکت گفت
ای اگر دل ترک از حیات بکند یعنی خودی را بگذارد ازین چه بهتر که همکار
مایان بوجه حسن صورت پذیر میشود او نیز بجهه مطلق محو میگردد بار [illegible] طریق
واضح بگو که دل بچه تدبیر ترک جان خواهد کرد [illegible] بود که اگر
او بکند یعنی لباب حقایق [illegible] بچه [illegible] برسد و او [illegible]
حامل بشود و از ان حمل [illegible] مجرد تولد
شدن پسر مذکور دل البته [illegible] ستنوهی

در خویش به بین که چیستی تو	هر که [illegible] کیستی تو
نادیده حجاب خود خودستی	بالا دستی مبین به پستی
بگذار تعلقات اسما ❖	دریاب نکات سیما
چون آتش معرفت فروزی	جز حق بود آن همه بسوزی

نشن بهکت گفت ای مردها سارسوتی یعنی استعداد سعی

گفتن را باید طلبید و نزول باید فرستاد تا او را که از غایت تمام
بی آرام بود آزار رسید سخنهای تسلی بخش از قید غم و اندوه خلاص
نماید این گفته شنیدن هلکت و مهر د باد و شاهانت از گهاره بیرون زنند
سوانگ دل با سنکلپ یعنی خطرات هرگونه از پس پرده ظاهر و آواز
بلند گریه و زاری آغاز نمود چون مرغ نیم بسمل در خاک غلطیدن
گرفت و پسران خود را که مدوشد و کامه و کرود و دبه و غیره باشد نام
هر یک البحانه میگرد کای [illegible] من کجا رفتند که بنظر نمی آیند پدر
پیر و ضعیف خود را در راندو و گذاشتند [illegible] زن معدوم شدید وای
نت [illegible] [illegible] من شما ها چه شدید که تا
بی دیدن [illegible] [illegible] این نام تمام قبیله را بر زبان
گرفته [illegible] [illegible] عصای از دست من افتاد
یعنی زن پرورت مرا جدا از من بود با پسران و دختران معدوم
گردید این را گفته از پس پرده بر زمین افتاد سنکلپ نام خدمتگا
دل که همراه بود دیده دل را از زمین بر داشت و نصیحت کردن
گرفت که ای راجه چرا غمگین و اندوهناک میشوی و چرا ناحق در غم خود

بلا که میبارد از تقدیر الهی هیچکس را چاره و گزیر نیست علاج
این درد بجز صبر و شکیب که شعار دوراندیشان است چیزی دیگر
دیده نمیشود بهرحال تکیه بر کرم کریم کارساز باید نمود چنانچه بزرگی میفرماید

بیت

صوفی شده مست را دگر مذهب نیست	با دوست رسیده را دگر مطلب نیست
رب رس شد تمام رب را رب نیست	هر جا خورشید هست آنجا شب نیست

دل گفت که ای صادق العقیدت [illegible] که پرورت
نام داشت کجاست که بی او زیستن محال است [illegible] تمام
قبیله پسران و دختران [illegible] ازین شد از
بسیاری سوگ یعنی ماتم [illegible] دل از
شنیدن این بغایت پریشان و بی تاب [illegible] آغاز
به سنکلپ فرمود که اکنون از انبوهی درد و غم جان ما به لب آمده است
اگر همه یکجا کرده مرا در انداخته آتش دهی بهتر است که از مفارقت اینها
زیست خود را دشوار میدانم

بیت

تعلق بلائیست بیجا صلی	چو پیوندها بگسلی واصلی

درین چرخ و فرخ بود که سوالات سر شوی سبب الحکم شش بهکت از پیرد
ظاهر شد باد ال گفت که ای پسر ترا بغایت غمناک و پریشان و حیران
می بینم و این همه گریه و زاری از چه رهگذر است ترا حق تعالی عقل و فهم
و شعور عطا کرده است و تو خود همه چیز را میفهمی و میدانی و کتابهای
مکارم اخلاق خوانده و تحقیق کرده که هرچه از عدم بوجود آمده است
باز از عدم بوجود میرود خواه بهائم و انده و خواه دیو و شیطان و غیره این همه
روحانیان باشند خواه انسان و حیوان و نبات و جماداند

مثنوی

خانه ... بر دوش … هر دمی میطلبی عالمی
هر دمی کینه ... … هر دمی این همه حرص و هوا
هر دمی غصه و ... … هر دمی با همه پیوستگیت
هر دمی این همه شر و فساد … هر دمی داد همه را بباد
حیف بر این دانش و آئین تو … کور شده دیده حق بین تو
عقل تو نفس تو ز تو در ربود … خوی دورنگی و دو دانی فزود
زان دل پرنور تو تاریک شد … راه گشاده به تو باریک شد

آفت از یاد تو رفته زیاد | خواهش دنیا بود از دنیا
تا زی ایام جوانی کنی | فخر به امرائی و خانی کنی
پیر شود گرچه دگانی تو | خواب و خیالست جوانی تو
یاد کن این جامه هستی خویش | اوج طلب چند به پستی خویش
صاف شو از جوش و دورنگی همه | موم صفت باش که سنگی همه
صدق و صفا را به یقین پیشه کن | واقف خود شو و اندیشه کن
رهبر خود من عرف اینجا بس | این [illegible]
محرم خود شو که تو خود [illegible] | چون همه خود داد [illegible]
غافل از صورت و معنی خودی | [illegible]

القصه هرچه در نظر هست و رنگ‌ها [illegible] غم و غصه
در باطن راه باید داد چیزی که باقی [illegible] باید
کاشته نه با این چیزهای بی‌بنیاد الفت گرفته و در را در آتش غم باید سوخت

ترجیع بند

گر خان خانانی بود | یا تخت سلطانی بود
جز حق همه فانی بود | بر خود مبین [illegible]

صیقل بکن آئینه را | یعنی صفا کن سینه را
از دل برون کن کینه را | بر خود مبین در خود ببین

دل گفت ای خداوند مهربان اگرچه شما بسیار خوب میفرمائید اما نظر
من از بسکه غمزده و پریشان شده مانده هست سخنهای نصیحت آمیز
شما کارگر نمیشود سر سوتی فرمود که ای پسر اینهمه روز سیاه که بر تو
عاید شده از دولت بیاسی الفت چنانچه بزرگان فرموده اند فرد
خواهی که در جهان [illegible] الفت بکس مگیر که کلفت ز الفت است
این مقرر است چنانچه از بدهضمی [illegible] رومید بهیجان از بسیاری
الفت [illegible] وسفر اری انگلیس میکرد
و مادر [illegible] صورت دوست خود
میدانی اما [illegible] هند و خوار کننده تو هستند
پیر و ر اندیش و اهل هوش را باید که آنچه انتهای او باعث آزار بود او را از آغاز دست ده

لذا رو بیت

یکسو پیرت نشسته و یکسو زن | این هر دو بیکسو فکن و یکسو زن
عیسی نتوانست بمعراج رسید | تا داشت ز اسباب جهان یکسوزن

قطعه

قطعه

قیمت خویش نداننه به پستی پستی — ای گدا خوی تو در اصل امیری بشناس
حیف باشد که جز او رو بسوی غیر آری — چند در بندگی شاه و وزیری بشناس
روز اخلاق صفا شو صفت پاکان گیر — چند چون دیو و ددان خوی شریری بشناس
کی بروید گل توحید زباغ قد تو — ای ولی تا صفت تکبیری بشناس

دل گفت ای صاحب باوجودیکه همچنین است که شما میفرمایید اما جان
من از بسیاری غم به تنگ آمده است اگر زود زود فرا شود خوب شد
انوار شما مشرف
که درین وقت آخر بدیدار فائض شدم بسار سوالی فرمود که ای پسر عجب
کم همتی و بی تمیزی در تو موجود است که پیرانه خود را یاد کرده
در آتش غم میسوزی باری فکر این نمیکنی و نفس زنده نشان سابقه
هم درستی هیچ بکارت نیامده اکنون که برای اینها اندوه میخوری
و ماتم مینمائی هیچکس از آنها برای غمخواری تو آمده است یا خواهند آمد

غرض غزل

چنین و چنان تو و هم است و بس — تو و این نشان تو و هم است و بس
چه باشد ز تو از تو تحقیق کن ✻ — همه جسم و جان تو و هم است و بس

تو بگذار مطلق شد و در میان	یقین و گمان تو و هم است و بس
چو دانم بخود نیست جز حق کسی	تو و این چنان تو و هم است و بس
مکانت خیالست جز لامکان	که این و مکان تو و هم است و بس
ببین بخود دانی خودت ای دلا	که او این آن تو و هم است و بس

دل گفت ای خداوندا اگرچه من نیک میدانم که حقیقت حال چنین است
که میفرمائید اما آن فرزندانرا که از خورد سالی پرورده جوان
قابل کرده ام [illegible] الفت [illegible] فکر آنها از باطن من دور
نمیشود [illegible] که ای [illegible] الفت تو با آنها از دولت خود میبینی
و پندار [illegible] مرغی [illegible] گربه آن مرغ را از پیش
تو گرفته ببرد [illegible] موش را از پیش تو گرفته
ببرد هیچ [illegible] کردی همچنان الفت تو با آن
فرزندان از دولت خودی بهم رسید و اگر بخود شوی این همه را
باطل دانی و جمله خواب و خیال تصور نمائی و اگر میگوئی که فرزندان
از وجود من پیدا شدند تمثیل مرغ و موش باینجا چه دخل دارد بابا
خود بگو که شپشها هم از وجود تو پیدا میشود و پسران هم از وجود تو

بوجود می آیند پس شما شما را بدست خود میکشی و دیگر ما می اندازی و پسر از
سر و چشم پوشیده در کنار میگیری این از انصاف دور است این
از پیدایش پسر و شما شما که از وجود او موجود میشود هیچ تفاوت نیست
الا همین که با نها الفت داری و سرمایه عیش و عشرت خود میشماری
و اینها را بر عکس آنها داشته باعث آزار تصور میکنی میباید که دیده دوبین
و چشم تمیز را واکرده از خودی و خود پسندی قطع نظر نمائی تا این همه
درد و غم و آزار تو در یک لحظه زایل گردد مشتری باید که دلت
صفا پذیرد ✤ سبز رنگ یکرنگی گیرد ✤ خود مطلب دلپیش ای یگانه
با خویش بسازد و ستا [illegible] مطلوب تو [illegible] تو در پی او
همیشه رسوا [illegible] اوکرد دلتو همیشه [illegible] سر
القصه تمام کاری نست [illegible] دل گفت
ای مادر مهربان تدبیری افزا تا آن کمند الفت از گلوی من گسسته گردد
و این آتش سوگ و ماتم را که از حد زیاده در باطن من سر کشیده است
فرزند شنید سرسوتی فرمود که ای پسر علاجش بغایت آسان و مفید است
تو میخوایم بگوش هوش بشنو و بعمل آر تا از بیماری الفت رهائی

بابی اول خود را از هوا و هوس باز دار و این همه لذت دنیای بی‌اعتبار را
محنت واندوه پندار و این دنیا که بی‌نهایت بی‌وفا و ناپایدار است و حرف
طلسمی بیش نیست خود ملاحظه بکن که پدر و عم و برادر و پسر و پسر
زاده و نبیره و یاران و آشنایان تو که آنها را از جان بهتر
میدانستی الحال کجا رفتند که گاهی خبر ترا نمیگیرند پس چیزی که باقی
و پاینده است همیشه بر یک حال میباشد الفت باو گیر و محبت باو کن

بیت

هر صورت دلکش که ترا روی نمود — خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود — پیوسته همیشه با تو خواهد بود

نظم

از هستی خود بیخبر آزاده — در دلریش گهی نظر نداری
با اصل خودت چو زنده شد دل — بی منت پا رسی بمنزل
در کون و مکان هر آنچه پیدا است — در تو همه یک بیک هویدا است
از خود بگذر که هر دو عالم — در تست همان چو قطره در یم
از ضائی دو روز گذر کن — خیر و شر خود ز خود بدر کن

ای مومن

از موت و حیات شو کناره کن خرقهٔ شرک پاره پاره

دل گفت که ای ارشاد پناه اکنون از طفیل شما الفت باطنی
که در باطن جا گرفته بود بدر رفت اما زخم تیرهای اندوه که در سینهٔ
من رسیده اند اگرچه تیر برآمده ست اما جای زخم تا حال درد
میکند باری مهربانی نموده علاج آنها بفرمائید که چگونه به شود
سرسوتی فرمود که ای پسر آچنتا نامه یعنی بیفکری داروی بغایت
مفید ست اگر تو پوشش جان فزائی از ان دارد سینهٔ تو که از زخم
تیر الفت چاک چاک ست زود شفا پذیرد دل گفت که ای مادر مهربان
اگرچه چنتا را یعنی فکر از خود دور کرده ام [illegible] نخوانده ام اما با وجود
آن لشکر غم آن قسم زور آور است که [illegible] مرا بیهمان
میسازد و مرا از باغ آرام کشیده در دشت بی آرامی می اندازد
سرسوتی فرمود که ای پسر این همه درد از دولت اشانت است
یعنی شخصی که حواس خمسه را ضبط نکرده باشد او را اشانت میگویند
اگر شانت را یعنی جمع کردن حواس خود یکانه گردانی تردد و تلاش
اینهمه چنتا یعنی فکر موهومی از پیش نظر تو بر طرف خواهد شد

مثنوی

پاک را جای پاک میباید | خاک در جای خاک میباید
پاک را گر بخاک آمیزی | شربت قند بر زمین ریزی
گرچه از پاک شد پدید ناپاک | منتهی نسبت خاک را با پاک
نظری کن که اهل ادراکی | در حقیقت تو خاک ناپاکی
خانهٔ تن خراب [illegible] آخر | آتش خود در آب بین آخر
وقت تاریک است [illegible] | [illegible] زود ورنه در مانی

دل [illegible] کرد که ای مشفق مهربان [illegible] نگاهی میگویند چطور بدست آید [illegible] فرمود [illegible] را [illegible] است قابل گفتن نیست هر یک [illegible] پاک و طالب صادق باشد با و تلقین [illegible] سبب [illegible] نگاهی آنرا میگویند که چند مدت یعنی صبر مطلق وانند کند یعنی ساده پیکر که برهم یعنی روح باشد او را همیشه در دل خود جا دهد و در تصور او اوقات صرف نماید و خود را فانی و در او باقی یاد کند تا از کشمکش آمد و رفت دنیای بیوفا خلاص شود رباعی ای ذره

یکی قصد ره گردون کن   وی قطره یکی میسان صدفی چو بادان کن
ای دانه که خوشه توانی گردید   در خاک چو ماند سری بیرون کن

تا آنکه دیده حق بین و حقیقت گزین پیدا شود و صورت حقیقی مشاهده
نموده نباید که پرستش صورت ظاهری بر خود لازم گیری که مراد از
دست و پا وغیره آلات عنصری باشد درین مظهر بزرگان چنان
قرار داده اند که در یکدست چکر یعنی سلاح است که آنرا چوگیان
با خود دارند و در دست دیگر سنکه یعنی مهره سفید بینا مینمایند
و در دست دیگر گدا یعنی گرز و در دست دیگر کنول یعنی گل نیلوفر جمله چهار دست که در
دست چپ نی غلیظه دا [illegible] و در [illegible] باشد
باشد و در هر دو گوش گوندل یعنی آویزه [illegible] در گلو
کوستک من یعنی نام جواهر است [illegible] همچنین صورت ظاهری را
پرستش نماید که ازین صورت ظاهر به آن صورت حقیقی ابجد و
بی نهایت و بی نام و نشان است رسید از قید آزاد شدن در نشئه
دیگر خواهی بر آمد دیگر ترا هیچ کاری با جهان فانی نخواهد بود
گفته اند که هر که از پندار و غفلت بر آمده قطع تعلقات ظاهری و باطنی

نموده است عمل و فعل که ازو بوجود می آید آن را بحق حواله میکند
هوا و هوس را در پیشگاه نظر انداخته از گرم و سرد و از شادی و محنت
و غم و تحسین خود را آزاد و فارغ ساخته است و بالعزم از موحدان کامل
شده شناسائی پیدا گشته است قطعه فی متحدم باتحادی خیال نی
حال حلولی است مراد ز اعمال این دو قابل با وجودند دوست
حق واحد و من موده هم جل جلاله داناهمانست که کردار ناپسندیده
و نکوهیده را [illegible] چشمهای خود را از [illegible]
بر بند [illegible] معرفت افزا در پای
سر سوی [illegible] از دریای عظیم
الشان این [illegible]

غزل

منم رفت و حق آمده جای من
ز پرواز من سراپای من

درون و برونم همه حق گرفت
همه حق شده زیر و بالای من

ربود از دلم نشاء معرفت
خیالات دنیای و عقبای من

زعین الیقین گرده شد دل صفا
ز حق الیقین شد تسلای من

مراقب دوئی سو ز گفت ای ولی
برون شد نه جائی تو از جای من

سرسوتی فرمود که ای سپر الحان که تو نصیحت مرا بسمع رضا شنیدی
و از آلودگیهای لذات جسمانی و حظهای نفسانی پاک شده براک یعنی
ترک تعلقات را برای تو طلب میکنم آنچه کم و بیش آلایشی در تو باقیمانده
باشد دور بکند درین ضمن سوانگ براک از پس پرده ظاهر شد او
بدینگونه که مذکور خواهد شد سخن آغاز کرد که برهما یعنی حضرت آدم عجب مردی
حکیم و فهمیده است که وجود آدمی را چه نازک و باریک ساخته از رگ و
پوست و گوشت و استخوان و غیره را مرتب نموده و بالای آن پوستی
عجیب قرار داده است اگر پوست نمیبود همی تمام گوشت را کرکسان و
زاغان میخوردند و اصلا به مردم [illegible] است [illegible] آنها نمی شد

بیت

ای برادر تو همین اندیشهٔ ... مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ... ور بود خاری همه تو گلخنی

و دیگر این ملهاها یعنی حظات فانیه چه بد بلائی در وجود بشر پیوند کرده است
که یکلحظه از دست اینها مطلق خلاصی ندارد هر کس را حلقه بگوش هوا
و حرص می بینم و هیچکس را از نفس دیده نمیشود که اصل حقیقت خود را

شناخته باشد ولَه

در خود چو بدید هیچ ندید جز او — چون پوست که غیر مغز خود نیست درو
این قطره بجز آب ندارد بتو — غیر بحر زان نیست ولی حیرت جو

ولَه

کمند از دانه این دام بشکن — سر این ننگ و پای نام بشکن
نه واقف تو از دزدان باطن — که در جان و دلت هستند ساکن
به پشت هیچ [illegible] آیینه — متاع نقش تو هر دم ربایند
تو غافل از [illegible] — ترا از خویش بیگانه خود
بگنج فهمی و [illegible] همه — [illegible] مسکینی بازی همیشه
ترا از تو [illegible] — در دوستی کم شو همه دوست

سر سوتی گفت که جنب ظ نعمت‌مند واقع شد ذل بیراک خود بخود آمده پیش تو حاضر شده دل به بیراک گفت ای پسر بیا با من بغل گیری کن بیراک زود دوید و با دل در آویخت دل گفت که از تشریف آوردن تو همه درد و غم از ظاهر و باطن من زایل گردید بیراک گفت ای پدر دانا برای چه غم و اندوه باید خورد مادر و پدر و زن و فرزند همه بمشابه مسافران

هستند در مسافری چه قدر مردم آمده در یکجا آرام میگیرند چون صبح شد
کسی بطرف مغرب و کسی بجانب مشرق میرود یا مثل درختان
که بکناره دریا واقع شده از طغیانی آب بنیاد سست شده در دریا
می افتند و کجا بکجا میروند یا مثال مردمان که در یک کشتی سوار میشوند
آن روی آب رفته بجاهای مختلف راهی میکردند رباعی

ای دل تو درین سرا چرا بیخبری	روزان و شبان در طلب سیم و زری
سرمایه تو درین جهان یک کفن است	آنهم بگمان است ببری یا نبری

این دنیا را سراسر خواب دراز دانسته از غفلت و نادانی رو تافته
ببین تا همه خلاف راستی [illegible] [illegible] بیت

بند را پند بند کن [illegible]	[illegible]
شو برون از غبار وهم و خیال	[illegible] مشو پامال

دل ببر سوی گفت ای مادر مهربان از حرفهای بی‌رگ دل من از
کثافت الفت صفا شده و آفتاب توحید و عرفان در باطن جلوه‌گر گشته
از ظلمت هستی موهومی برآورده به پیکر نورانی و صورت دانش ساخت

مثنوی

بهر سبب اختیاری هر که عمر داد | ز میدان حقیقت گوی برده
مساوی گشته این و آن او | برابر یافته گرده نگردد
میان تو و در بجدی او | بجز خود هم تو نشنود هیچ [illegible]
نفهمد آنکه او این رمز دلکش | او همه خود بخود ماند فسرده
بجز حق نیست موجودی تو خوش باش | ولی این نکته بس تحقیق کرده

شهرسوفی گفت که ای پسر تو خود مرد عیال داری یعنی راه و روش هر اک
با راه عیال [illegible] اختلاف [illegible] کنن دومی خود را که پرورت
نام دارد او را بمحبت و دلداری [illegible] در خانه خود بیاری دل
شرمند [illegible] گفت هرچه [illegible] قبول دارم شهرسوفی گفت
ای پسر [illegible] که تفصیل آن در بالا مذکور
شده همه [illegible] پیش تو آمده حاضر شوند و هم برادر
یعنی حقیقت الحقایق را در حضور تو میخوانده باشند و همیک نام پسر
دومی تو که مجمع اخلاق حمیده است و بهمه اوصاف علیه موصوفست
با زن خود که اینکهید نام دارد در اینجا بیاید او را ولیعهد خود سازی و این
چهار همشیره مینری و مودتا و کرنا و انجها از حکم بشن بهکت پیش تو آمده

حاضر باشند

حاضر باشند دل گفت ای مادر مهربان منت افزود و شاهی دل پسندیده شد
درقدم سرسوتی افتاد وانهمه سوانگ های ششم [illegible] رقص کنان
درآمدند بعد ازان سرسوتی بدل دعای خیر کرد و گفت که برمسند کامرانی
بنشان این وهم وگمان و پرتیاهای [illegible] دو زیری تو خواهند کرد وانها را
پیش دست خود ساخته و پادشاهی همیشه عالم میکرده باش اگر تو باین
طریق بیستوانی گذرانیدان [illegible] یعنی مجرد [illegible] کشی که از بی پروائی تو
نامراد شده ماندست باز [illegible] آزادی روح شد آشنا
شد بشادمانی جاوید [illegible] دل از استماع این حقیقت [illegible] ترک
از هستی موهوم یعنی [illegible] گردید چون
سرسوتی دید که دل از بلاهای [illegible] ای پسر تو
از کثافت خودی و خودپسندی [illegible] برادران
وخویشان خود آب بده قرار داد جمهور دانایانست که تا وقتی که
تا در دل آدمی بیراگ پیدا نمیشود اگر هزار هزار تردد نماید دولت توحید
صرف وگلشن عرفان حقیقی او را میسر نشود اصل رسم بیراگ یعنی قطع
نظر از هوا و حرص آنچنان نماید که باز مطلقا رو بآن سو نکند رباعی

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است — نی کشف و یقین و معرفت نی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا — الفقر اذا تم هو الله این است

قطعه

اندر مکان خویش نشستیم لامکان — این بی مکان ما چه بود غیر لامکان
تحقیق کرده ایم خبیر و علیم و حی — در ملک جان و تن نبود غیر جان جان
از بهر بی نشان همه جا [illegible] — اندر نشان جمله پدید است بی نشان
چون کودکان [illegible] و لعب ز فریب [illegible] — این نقد بی بها چه کنی خرج رایگان
از دولت [illegible] ز [illegible] خود — تا کی بگشته دربدر از بهر آب و نان
از غیر [illegible] طالب [illegible] — [illegible] به بین جمال خدای جهانیان
جانان درون [illegible] — بنشین درون خانه بجانانه نگهبان
بنگر نمود جمله ز بود حقیقت است — نفسی ست ذات او که از و سر زده جهان

در بحر ذات بحید و بیرنگ است ای ولی
چون قطره نمود ز مین تا باسمان

چمن ششم

در بیان آنکه چون دل از صحبت جهل و بدانشی صورت اصلی خود را
فراموش ساخته بود باز بعنایت بی غایت الهی زتلقین مرشد
بهکت پی براه حقیقت برده گشت شد یعنی سعادت سرمدی یافت

قطعه

مر الله اگر کسی فهمد کان الله لم یکن را دید
کنت کنزا یقین فرامش شد لیس فی الدار غیر خاص جانش شد

معنی این شعر این بیت هست چنانچه بو دلید دولت بدید دولت باو
هیچکس بودم من خزانهٔ مخفی نیست در دو جهان بجز خدا

بیت

روغن از کنجد جهان در کش آتش [illegible] شود بیش
مغز بر گیر و استخوان بگذار [illegible] بدار

فرد

گلشن توحید صرف و دولت بعد لی آنکه داند دیگر هست و آنکه دارد دیگر است
سوانک شناخت یعنی باز داشتن حواس خمسه از پس پرده ظاهر شده
گفت که مرا راچه مبیک فرموده است که ای دختر تو همه چیزها را نیک میدانی
یعنی کام و کر و دهه و لخ بچه اینها همه معدوم شدند و دهها موهوم است

خورده و کبر بر نهاد معلوم نیست که کجا مخفی شده مانده است و آنها
که زناکار و ستمکار و فریبنده نفس اماره بودند همه چون شعله خس تنک
روشن شده بعد ازان بکبک عدم شتافتند و نتیجه ناهمواری و دل
آزاری چنانچه بایست یافتند و دل که از روی جهل و نادانی بافرقه
مهاموه دل داده چون شیر و شکر آمیخته بود الحال قطع صحبت از آنها کرده
از عالم تقیدی به عالم آزادی رسید رباعی یکروئی و یکدلی
نشان بخت است [illegible] این [illegible] نظری یک لخت است
هر نسبت و [illegible] را ابر کردن [illegible] حقیقت آرمیدن سخت است
هوا و [illegible] داد [illegible] بیخودی نهاده الحال تمامی
تجلیات [illegible] و مستقبل روی التفات تافته
خالی گشته [illegible] مانده فرد ما قاب مضنا منا
سماسك فاين قم معيم الداب من العين میخواهد که پر بوده
یعنی کیان از عدم الظهور آید تا کره خودی که از دیر باز محکم شده مانده است
بکشاید ازین ممر تو پیش و پنهان زود برد و شانت همچنین حرفات
میگفت که سوانک سر دیا یعنی [illegible] تا درست از پس پرده الظهور

امد

آمد شانت از سردها پرسید که ای مادر مهربان امروز ترا بغایت خرم و
خوشدل می بینم این همه شادمانی از چه روی ست سردها گفت که ای دختر [illegible]
بعنایت ایزدی همه مخالفان که در زیان و آزار دهی نظیر نداشتند
نیست و نابود شدند و قبیله راجه ببیک و لشکریان او همه جابجا بتمام
جمعیت خاطر اقامت گرفتند اکنون اهل ریاضت بکشاده پیشانی بکمر
بندگی حق تعالی خواهند شد حالا هیچ چیز سنگ راه سالکان طریق
حقیقت الحقایق نمانده ازینجهت خوشدلی دم بدم افزونست دم بدم
شانت پرسید که ای گزیده کردار باری حقیقت [illegible] یعنی محیط کل
شیئی بکوله الطرف دل چطور شده جهت سردها گفت که ای دختر توکهه
از دست دل حیان آزار و محنت کشیده [illegible] بیرون هست
ازین سبب برای کشتن و ... او [illegible] جان او جهد و جهد بسیار
شانت گفت که پس معلوم شد که پورکهه خود خواهش دارد که بر مسند سلطنت
نشسته فرمانروائی کند سردها گفت که بلی از راه و روش او چنین
مفهوم میگردد و همواره بروح صحبت میدارد و محبت می ورزد ازین
رو بی پرده میشود که پادشاهی تمام عالم شاهانه خود خواهد مطلب ازین

گفتار آنست که مردن وبستن دل عبارت از خطرات باز داشتن است
پس هرگاه دل از خطرات باز ماند بتمام وکمال روح میگردد شانت
پرسید که ای شائسته اطوار بارى این را بفرما که پورکهه در آنوقت
که بمایا یعنی قدرت وکثرت که غافل سازنده عالمیان است الفت
تمام داشت الحال با وچه قسم سلوک دارد سرده گفت که مایا از
سرتا پا تمام وکمال تخم بد اصلیت و بدکاری است اکنون پورکهه میخواهد که
اورا بسته در قید خود بکند چه باعث دیگر است شانت گفت
ای مادر [illegible] اگر کند و [illegible] را چه [illegible] در فرمانها
چطور است [illegible] گفت [illegible] ویود یعنی چیزی که بقا ندارد
و در روح یعنی [illegible] ال یعنی ترک ماسوای حق
خیلی یکایکی و یگانگی بهم رسانیده است شم و دم و نیم آنها همه
در وزیری قیام دارند و میتری یعنی محبت راستی وغیره هر چهار
همشیره که بالا مذکور شده در مجلس خاص حاضر میباشند و خواهش کمتر
یعنی بنجات از حد زیاده دارند و در بستن وگشتن مهاموه داشت
سنگ یعنی صحبت ناراستان و سنکلپ یعنی خطرات غیر معقول

کنکاش میکنند ساتنت پرسید که اکنون دل در کرم و دهرم یعنی روزه و نماز چگونه
مقید است سردها گفت از آن روزی که با بیراک صحبت و محبت اختیار کرده
از همه آرزوهای نیک و بد درگذشته و از جمیع افعال و اعمال حمیده و
ذمیمه قطع نظر نموده هیچ کرم از قسم سنده‌ها و غیره که دادن آن بر اهل
دنیا فرض است بخاطر نمی‌آرد و همه را نیست و نابود دیده روی توجه
باطنی صرف آنطرف دارد رباعی معموره دل از خانه نامردیست آه
سحری ترانه نامردیست هیچ دل را خویش کن تصرف این است زلن
تن ندهد بهانه نامردیست همیشه تا بنگرد و دور اندیشی سپر مهرد و دهرم
دیدم که از چنین راه و رفتار دل آگاه گشته نگرد و نمت ایزدی بجا آورده
خاموش شده مانده است مبیت تا آنکه شود پخته دل ای خام با
کم نهی آتش ته دیگ طعام هر گاه طعام شده پخته تمام آتش
به ته دیگ حرامست حرام ساتنت پرسید که ای مادر مهربان و غمگسار
من بار دیگر این را بفرما که چون راجه مهاموه با کشف و کرامت از
صف جنگ هزیمت خورده پنهان شده مانده بود و هیچ اثر از هم
ظهور آمده سردها گفت که ای نور دیده من مگر تو نشنیده که آن ابلیس

صورت و بهایم سیرت مذبذبی نام شده یعنی کشف و کرامات را
به انواع فضایل و هنر آراسته به گوناگون لباس شیطان و پاکان برآسته
پیش دل فرستاد و او را فریب داد و از مرتبهٔ فنا فی الله و بقا بالله
مایل و مقید خود سازد بیت کرامات تو که در خودنمائیست تو فرعونی
واین دعوی خدائیست یعنی دل هر کاد برین چیز هیچ و لوح که باز دارند
از عالم رهائی و رستگاری هست مقید شود تلاش و تردد نیک و
او نکند هر [illegible] قبول او خواه افتاد شناخت
گفت [illegible] از شنیدن این سخن آتش بیقراری [illegible] شعله [illegible] ور گشته
ز [illegible] گفت [illegible] رجال
بدیا یعنی هنر [illegible] باران [illegible] دست آویز
خود نموده پیش [illegible] خواهد شد آمده حاضر گردید
در گویائی و شیرین زبانی عالمگیر و در مجلس آرائی و ضراح داننده
بی نظیر و حافظ سبعه و پوران و بهارته و گیتا بنوعی که گویا همه را
بنوک زبان دارد و حل کنندهٔ جملهٔ دقایق معما و چیستان و
دانندهٔ همه حقایق عالم و عالمیان و در فنون ساحری از همه بیش

و در بی پروا

و در بی پروائی و استغنا چون درویش بر زمین نشسته تماشای عالم
بالا دیده اظهار نمودن و دلهای مردم ربودن غرض که از نیز نسیم
سحر هم مثل دل آمده گفت که ای صاحب دانا چرا آن همه [illegible]
و مشقت بجهت آن تا یعنی روح میکشید نظر بر خوبیهای بهشت که بجمیع
اوصاف موصوفست بکند که در آنجا هیچ گونه کشاکش درد و بیماری نیست
و نه آسیب مردن و زیستن و نه اندوه و تفرقه پریشانی و نه حال
بی آرامی و بیقراری است بلکه آنجا [illegible] و سرودها
حوران و نغمه پریپیکران که بغایت طرب انگیز و بهجت آمیز است
بی تردد و تلاش این همه در آنجا [illegible] مقام
پر آرام متوجه شده [illegible] صحبت
و ناموه از باطن او دور [illegible] بلند و باره
از خود برگشتگی مینمود که در آنوقت [illegible] نیز مشورت داد که این شاهد
یعنی اولیا خوب میگوید نصیحت این را بسمع رضا شنیده البته بعمل
باید آورد و سنکلپ یعنی خطرات دل که مصاحب بود رخصت داد
که البته راحت بهشت ازین بابت است القصه دل میخواست که متوجه

بطرف شبهه مذکور بشود درین اثنا شانت گفت که لعنت بر عقل
وشعور این دل باد که هنوز بوی چیز کیتا زوجه الکشته که مایل
این چیزها که بزرگان والا نژاد آن را شبهه انسانگان حقیقی قرار داده
میشود چنانچه بزرگی میفرماید بیت بهشت آنجاست کازاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد بار شبهه دیگر میگوید که چون گیان شاستر یعنی
تمیز درحق در آسمان [illegible] او از روی غیرت برآشفت و با دل گفت
که ای بیگیت [illegible] کنندگان خلایق در کل
ولایت دنیای فانی چنان از پا افتاده بودی که مطلقاً علاج برآمدن
ازان [illegible] آمدن [illegible] برای برآمدن ازان
ورطه یعنی عالم [illegible] مثل جهاز یافتی باز میخواهی
که از دست خود رهائی را داده در دریای عمیق بهوک و تشنه افتاده
گرفتار گرداب خطرات آفات و حادثات گردی بیت

نیست را کعبه و کنشت یکیست — سایه را دوزخ و بهشت یکیست

دل از استماع این کلمات غفلت ربا و تمیز فزا باز بحال خود آمده
بر آهو منی شبهه را مذمت نموده بسوی او متوجه نشد و از پیش

خود دو گرد شانت گفت که ای مادر مهربان بسیار خوب شد که
از فریب او از جا رفت و از زبانه افتاد بیت گفتگوئی که با غرض باشد بهر
سالک همه مرض باشد آکنون تو کجا میروی سردها فرمود که ای نور چشم مرا
سوامی دل بیش راجه جبنیک فرستاده است که او را طلبیده بیاره درانجا
میروم باری تو خود کجا خواهی رفت شانت گفت که من نیز برای طلب
او پنکهه میروم که راجه جبنیک برای پیدا نمودن پرتو دهه چند تلاش
بسیار دارد سردها و شانت این حقیقت را بانگیز گفته رقص کردی هردو
از اکهاره بیرون رفتند و خوانند از سر نه آغاز سردها جیا و نهاد
درین ضمن سوانک پورکهه در آکهاره رسید پدن ال از کثافت حظات
جسمانی و از آلودگی لذات نفسانی و از غبار اختلافات و رسومات
و تفرقات این عالم فانی پاک شد پورکهه نیط ده کل شیی نام
یافت رباعی انسان و یارب یکجا هست در مغز و پوست او معنی
این آمد و این معنی اوست فرق خود و از خداست حرفی کج و راست
عاقل دانست خود خدا شد ای دوست پورکهه بزبان صدق و
حال سخن سرائی کردن گرفت که این جهان فانی گو یا که دریاست

بن عمیق و ناپایا یعنی کثرت درو مثل آبی است بعید و طمع امواج آن
و هست آنکار یعنی خودی بمنزلهٔ گرداب و ران زن و فرزند مثال ماهیان
کلان غضب و قهر بمرتبه بد و انکل نامه آتشی که در دریا مقام دارد
و برشتا یعنی حرص مثل سیال با وجود اینهمه آفات و خطرات
زیان کار از دولت توجه سرمدی نشستن بهکت یعنی بندگی خدا تعالی
شناوری کرده بر ساحل توحید و معرفت رسیده آرام گرفتیم حکایت
آفته اند [illegible] و آگر از [illegible] تا [illegible] کشتی کوشش عاشق بیچاره
بجائی [illegible] در بینا شناسوانک [illegible] شانت در پس پرده
[illegible] اونکهد گریه و زاری کرده
گفت که شوهر [illegible] مطلق ترک داده از خانه خود
بیرون کرده [illegible] از من [illegible] است حالا دل میخواهد که روی آن
شوهر بیوفا را نبینم شانت گفت که ای نیک زن شکایت شوهر خود
کردن روا نیست باری کیفیت سراسیمه گردیدن و آزارکشی خود
ظاهر کن که در خدمت کجا کجا ماندی و بچه نوع گذراندی اونکهد گفت
که چون از خدمت شوهر جدا شدم بدست طایفهٔ هیجیدان که از حیوان هم

کمتراند

کمتر اندا افتادم حقیقت حال مرا بطرز دیگر وانمودند و زیورهای مرا
تاراج کرده گرفته و میخواستند که داد خود ساخته برای خدمتگاری نگاه دارند
اینهمه آزار که دیده و کشیده شد همه از دولت بیوفائی و تغافلی
راجه بلبسیک بود دست شانتت گفت که ای عفت اطوار درینصورت
تقصیر راجه بلبسیک هیچ نیست چرا که او را بدشمنان قوی کار افتاده بود
و آن بدبختان خیانت پیشه تنگ گرفته فریب داده بودند که راجه را با چون
تو زنی صالح از صحبت اختلاط افتاد [illegible] رحمت بر اصالت و شعور
تو باد که آنچه شیوهٔ نیک زنان بود از تو بفعل آمد که محنت و تفرقه
و آزار از حد زیاده بر خود اختیار کردی اما از [illegible] صلاحیت و عصمت
خود برگشتی الحال هیچ اندیشه [illegible] که همه دشمنان
مقهور شده بعدم رفتند زود [illegible] نگهد گفت
که ای شانتت وقتی که من از مقام خود راهی شدم در راه کیتا هم در خورد
بود او نیز درین باب میفرمود که راجه بلبسیک و لوپرکهه با خود دوستی
ورزیدند تا با هم بنشینند و ترا طلبیده هر چه بپرسند در جواب آن
معطل نکنی و تغافل ننمائی و بی پروائی جایز نداری اما شرم و حیا

دامن گیر ماست که پیش بهر دو بزرگ چگونه بی حجاب شده جواب
خواهم داد شانتن گفت که آنچه گیتا یعنی کتاب عرفان نو گفته است البته
بران عمل باید کرد و ازان غافل نباید بود چرا که از فرموده او روی
تافتن از عقل دورست و از حکم او گردن تابی کار مغروری او پکهید
گفت که ای شانتن چنانچه تو میگوئی گیتا هم همین گفته بود پس بهر چه شود
باش که همراه تو روانه شوم بعد ازان ساعت آنگ راجه بلبیک و سمردها
در اکهاره آورده [illegible] پیک از سمردها پرسید که اگر چه
شانتن برای آوردن او پکهید [illegible] ام اما از مدت مدید جدا
شده هست [illegible] آورده یا سمردها التماس نمود
که ای باسه [illegible] خواهد آورد مرا شش بهکت
فرموده بود که او پکهید در [illegible] نام کوهی هست در آنجا مکان
پرستش مهادیو مقرر هست از ملاحظه ترک دنیا یعنی مقامات اختلاف
صدق در گیتا صرف عرفان پنهان شده مانده است حقیقت آنرا
او پکهید بزبان خود اظهار خواهد نمود لوپرکهه الحال شما را طلبیده است
راجه بلبیک بمجرد استماع زود برخواست و پیش لوپرکهه رسید نام خود را

خود گفته از دور شیوهٔ عبودیت بجا آورده توپرکه گفت که ای پسر
اگرچه در سن و سال من کلان هستم اما کسی که بعقل کلان باشد بزرگ
همانست چنانچه گفته اند بزرگی بعقل است نه بسال درین ضمن شانت و
اوپنکهه جائی که توپرکه و مبینک یکجا نشسته صحبت میداشتند آمده حاضر
شدند اوپنکهه را چون حیا دامن گیر شده چشمهای خود را بر زمین فرو
دوخت سر بالا نکرد و همچنان تمام شرم آلوده اول قدم بوسی توپرکه را
بجا آورد بعد ازان بخدمت راجه مبینک کورنش نموده راجه مبینک
اشاره به نشستن اوپنکهه کرد اما توپرکه گفت این اوپنکهه بمنزلهٔ ما
در ماست قدمبوس که بجا آورده بجا نمود توپرکه از اوپنکهه پرسید
که چون درین مدت از شوهر خود جدا افتاده بودی [illegible] حقیقت احوال
گذشته خود را ظاهر کن که چه گونه بسر بردی اوپنکهه عرض کرد که ای معدن
حقیقت و ای کان معرفت یکیک روز برابر یک سال طی کردم اول
رفته در صحبت کم فهمان و بی وقوفان افتادم معنیهای نفس الامری مرا
بنوعی دیگر وا نمودند اگرچه بید و شاستر ها را شنیده بودند اما چشم دل
همین آنها که بغایت تیره بود بیان الفاظهای مرا معکوس از خاطر خود

برآتش دیده آغاز کردند چون دیدم که آنجا حجر پرستانی (بودن با) حجری دیگر حاصل
نیست از آنجا برخاسته در بتها یعنی در بتخانها که آنجا پرستش دیوتها
مینمایند رفته سکونت گرفتم در آنجا برهمنان نادان که از تحقیق حقیقت خود
غافل مانده معتقد هستی موهومی بودند اتفاق افتاد تو رکهه پرسید
که چندین جاها گردیدی در میان اینها هیچکس را مانند حقیقت نفس الامری
تو بود یا نه او بنگهه گفت که هیچکس بکنه حقیقت من نرسیده و نه
مرا هیچکس بگوش هوش شنیده اگر [illegible] من عمل مینمودند و بر مال
مردم قطع نظر کرده و از طمع [illegible] میکردند [illegible] و دو ورکی قدم
نمیگذاشتند [illegible] او بنگهه گفت که بعد از
کشمکش [illegible] رسیدم که در آنجا مصالح جگ
یعنی چیزها که در آتش میسوزند [illegible] در عاقبت میطلبند افتاده
دیدم آنرا خانه جگ بدیا مینامند بدست آوردنی [illegible] کتاب مذکور
رسوم جگ یعنی جانداری را بیازارند و کشته جگ یعنی جاندار
مثل اسب و گوسپند و غیره در هنگام جگ کشته مطابق حکم کتاب
در آتش سوختن متوطنان آن کرم را یعنی فعل را منظور داشته

مشغولا

مشغول بودند در خاطر رسید که باری چند روز در اینجا سکونت
گرفته بمغز مدعای این مردم وا رسم شاید که ازین جماعه کسی بر حقیقت
سلوکی من واقف و آشنا باشند پیش جگت بدیا رفتم و برای بودن
خود استدعای مکان کردم جگت بدیا پرسید که ماهیت عمل و فعل
تو معلوم نیست بطریق واضح بگو که گذران تو چیست گفتم فعل و عمل من
این است که ذاتی مبداء و معاد هژده هزار عالم و بیچون بیچگون و همه
ازین همه ساخت آفرید که نیست و همیشه بر یک قرار و آرام است تنها
خوانی او ورد زبان دارم غیر او را بوجود نشناسم
چون جگت بدیا این سخن مرا شنید سر تفکر بگریبان حیرانی فرو برد
با من گفت که تو چه که کنند ذکرم یعنی [illegible] و باز دست
او می آید و مطابق آن ثمره باو [illegible] نمیدانی
و از جمله خواب و خیال می پنداری و تو چه گاه اگر تا بعی فعل نمیکنند
میگوئی مذهب ما را با مذهب تو بغایت اختلافست اگر میخواهی
که چند روز در اینجا بگذرانی تو چه که فعل کنند در اپرستش کن و موافق
مذهب ما دم مزده باش والا زود از اینجا بیرون شو چون راجه

ببینک که پهلوی پور کهنه نشسته بود افسنتین از او چه چه شنید بر کج ة

فهمی جاک بد یا تمسخر کرده فرموده دو دانش جبت با در چشمه تمیز او

وا گرفته از تهمت دیده دور بینی بدو خدا زین قسم حرف باقی

نا شایسته میگوید پور کهنه که از اندک خواهش او فنا یعنی کثرت عالم از عدم

بظهور آمده تمام جهان را پیدا و پنهان میسازد. خدای او چه سنگ است یعنی

پور کهنه گرم گر را مثل آهن دانسته است و آن پور کهنه اگر را مانند سنگ مقناطیس

آهن ربا آهن را اگرچه بر جا داشته است در جنبش و حرکت می آرد همچنان

انگار اگر پور کهنه اگر تا یعنی خدا نمیکند میخواهد است که گرم گر را جنبش

میکند یعنی [illegible] و جنبش [illegible] پیدا شد چنانچه صورتها از

بازی گرمی [illegible] است ما چو کوهیم و

صدا در ما است [illegible] حمله از باد شد دم بدم

از [illegible] اگرچه این نی شد عمر نای نوا در وی شد نامی خود را

ز نی نکن تحقیق کل شیء کیست حی نکن تحقیق چون جاک بد یا را

[illegible] معنی [illegible] و معرفت گرفتن [illegible] است [illegible] که فعل کننده را

[illegible] و [illegible] حقیقی می آرد بیت

این نمودات بین که هست موجود	نیستها و ولی بکلک وجود
آنکه در اصل بود خود بیند	بی وجود از وجود بنشیند

این دنیای ناپایدار مثل چاهی است لغایت تاریک و اهل دنیا چون یوسفان چاه که از کمال بدمستی شراب لذات نفسانی و حظات جسمانی از اوج عالم روحانی افتاده اند و عنان تمیز از دست داده اند و بیخبر از خوبیهای بحر احدیت که بیش جهت بحد و مطلق لیزالی بصیر و لطیف و علیم و بصیر و خبیر است مانده اند و مرکب به رهنمائی شیطان در بیابان و راستی بسوی خارستان کجی و کوته اندیشی رانده اند و از نهایت دل تنگی و دخت گمرهی و یکرنگی و یک جهتی را از [illegible] بلند [illegible] و دو تائی لشائی اند

میخواهند که کل از کل بشوید ببیت	[illegible] حقیقت هستی
بیگانه شد از خویش حقیقت هستی	[illegible] حق زنده
زانرو ست یده صاحبی د زنده	کار نیست ترا معرفت نفس تو خود

بیکار نشسته چو نقش کنده

و له

جانان در جان چو جهان بین تن پیدا	ای من صفتی ز پرده در من پیدا

اندر بر تست دانه خود جمع کن تا — در دانه تو هزار خرمن پیدا

غزل

نقشی که بجز آلت تصویر نمودست — در صورت آن نقش مصور پیداست

موجی که ز دریای حقیقت بنمودست — او خود چو نمود هست و چو شبنم دریاست

شخصی است همه آنچه او عکس جدا شد — خود شخص در این عکس بخود واله و شیداست

همه طالب و مطلوب و طلب گشته همه [illegible] — آن آینه که در باغ تعین تماشاست

همه عاشق و معشوق و [illegible] — [illegible] شاهد و مشهود و شهود همه یکتاست

هم عابد و معبود و عبادت کن خود [illegible] — [illegible] از بندگی خود و بنده مولاست

در صورت [illegible] ما چو خدا [illegible] — [illegible] صورت ما نیست ولی صورت معناست

ان الله خلق آدم على [illegible] یعنی خدا پیدایش آدم به صورت الرحمن والا [illegible] است و نیست بدون در وجود

شکر خدا مثنوی

غنچه جان از گل جانان پر است — رو بصحبت شو که درویش ذراست

حیف اگر غنچه فسرده بماند — وین دل تو از تو به پرده بماند

غوره چو تبدیل شد انگور شد — ظلمت او رفت ولی نور شد

چون

چون صفت جهل رود از میان   چیست بجز علم دگر در میان

خیز و درین خانه چراغی بکن   یا ازره جان جانب جانان دهست

آن نه دراز است بسی کوته است   یا ازدر جان منزل جانان بجو

منزل جانان ز دل و جان بجو   یا ازره جان جانب جانان بیا

جانب جانان بتن و جان بیا   کو طلب از صدق و ز اخلاص و صد

در ره اخلاص چو ثابت قدم   گر بدرستی طلبت سر کشید

خود کلمت از غیرت آید [illegible] چه دانی و درستی بکن

که ره جستی که مستی کنی حب الدنیا راس کل خطیئة ترک الدنیا

راس کل عبادت الدنیا جیفة طالبها کلاب والدنیا [illegible]

طالب الدنیا کل [illegible] خاموش

گردید [illegible] و [illegible]

اظهار نمود که حجت ندیا آهسته در گوش من گفت که اگر حقیقت مذهب

تو که بعالم نجات میرساند و از کشاله آمد در رفت این عالم فانی میراند و از

جهنم غفلت و نادانی کشیده در بهشت معرفت و جمعیت می اندازد

و محرم حریم صرف الصرف میسازد گوش زد معرفت معتقدان

مذهب ما هندو و همه از کردن جنگ بیزار خواهند شد و آخر همین باعث
برهم زدگی دکان سخن و شوکت ماست از جهت ماندن تو درینجا
خوب نیست زود بیرون شو و بجای دیگر برو باز از آنجا روانه شدم
در راه میمانسیا یعنی کتاب فعل مختار بنظر افتاد همراه او روان
شدم و دیدم که طایفه از فقرا و معتقدان میمانسیا نشسته اند خرافات بیهوده را
دست آویز خود ساخته انواع دلیل و براهین وا مینمایند نزدیک انجمن
رسیده گفتم که [illegible] آمده چند روز در خدمت
شمایان بگذرانم پرسیدند که اطوار تو چیست گفتم همواره ثنا
خوانی آن ذات [illegible] که بیچون و بی ظرف و یکتا و بی نهایت
و بی ابتدا و بی انتها [illegible] وجودات همه عالم آنگاه
از و پیدا شده باز [illegible] و ناپدید خواهد شد میمانسیا با معتقدان خود
گفت که مدعا این رانیک دریافتند که میگوید که پرستش پورکهه کرتا
میکنم پس بهتر است که در مکان ما بوده ثنا خوانی میکرده باشد در آنجا
کوتارل [illegible] یعنی تفسیر کنند و کتاب میمانسیا نشسته بود او گفت
که ای مهربان مطلب این چیزی دیگر است پورکهه کرم کرتا را منظور

میندارد آنکه اکرتا ست یعنی منزه ومبرّا است پرستش او میکند شخصی دیکر
درپهلوی کونارول مذکور ایستاده بود کفت که کرتا پورکهه خود کیست
دویمی کجاست مطلب کفتن او اینست که باعتقاد او همین یک پورکهه
یعنی یک بشرست تازه رفته ازخاکی روحانی میشود بلکه خود را چنان ترتیب
میدهد که همین بشر پادشاه عالم یگانه میکردد کونارل سیومی بر سخن
او تبسم کرده که پورکهه بر دو نوعست یکی آنکه تمام احوال واطوار عالم را
بطریق ثابت وسیر شده می بیند و هیچ نمیماند و همیشه بریک قرار دائم
میباشد و پورکهه دویمی یعنی جان که آنرا عالم مقید کویند صحبت تهاموه
کزیده هرفعلی که ازقسم نیک [illegible] و هرعملی که [illegible] عملهای خیر باشد
که ازو وارد میشود و ثمره آن [illegible] اول خود
فعل نیک و بد میکند و از همه آن [illegible] منزه است [illegible] پورکهه دویمی که
مکافات عمل نیک طمع دارد باو خیر و شر هم مطابق کردار او میرسد

فرد

بودی و نمودیست در صنع رب آیا | بودش همه حق دان و همه خلق نمودش

مثنوی

عین ذات و تعینش چو صفات | که شده ظاهر او ز باطن ذات
عین عین است عین ذات صفت | اوست برتر ز ذات وصف و جهت
جزو و کل کل بکل که هست خبر | جزو و کل هر دو زو کشیده سر
کل کل صاف صرف بود بود | جزو و کل را ازو وجود بود
کل چو خواجه و جزوها بنده | هر دو بر کل یکیست پاینده
هرکه در کل کل فنا و رفته | خواجگی بندگی ازو رفته
چند پرسی ز مذهب [illegible] | [illegible] روح و جسد بکن تحقیق
مغز با پوست بود در دانه | [illegible] چون شده ز یک خانه
جسد تو [illegible] بان بود | چون [illegible] برج جان جان بود
چون [illegible] بود [illegible] | [illegible] خویش دیده یا نه
ظاهر خود بخاک [illegible] | [illegible] خود را بخاک بسپردم
باطن خود بپاک خود دادیم | پاک خود را بپاک خود دادیم
اصل این میوه اصل دانه نگر | لیک در میوه لذتیست دگر
باز در میوه بین همین دانه | پر ز هنگامه هست این خانه
مطلب تو درون تو باشد | تو کجا گرد برون تو باشد

مینت زیور اگر طلا نبود — حیف با خویش آشنا نبود
جان جان جان جسم جان باشد — گرچه برتر ازین و آن باشد
جسم و جان را ولی از وست نمود — اوست بی این و آن بخود موجود
واجب آمد چو شخص ممکن عکس ❖ — عکس آئینه بود خود آن شخص
ممتنع چیست غیر مراتبی — عکس وصفی و شخص چون ذاتی

راجه پسیک از اوپنکهد این حقیقت را شنید دعاهای خیر در باب کونار سیو می کرد و گفت که معنی سخن را خوب فهمیده ام و بمطلب خود رسیده ام بست چنانچه در بید آورده اند که عالم مثال درختی است و دو مرغ بر این درخت بر یک شاخ قرار گرفته اند یک مرغ میوه [illegible] میخورد اما خلی الاغراض و ضعیف و اندوهناک میباشد و مرغ دیگر [illegible] پهلوی او نشسته و کیفیت همه معاینه می بیند اگرچه [illegible] فربه و آسوده بخوشحالی تمام میگذراند هر که میداند بیت از شش جهتم روی نمودی آخر از هر طرفی دلم ربودی آخر رباعی لامحدود ذات ایزد بصفات ذات تو ولی ذات بود ذات درجات ذات تو ولی ذات ترا [illegible] هست بنشین بتوجه دل بالذات پورکهه از اوپنکهد پرسید که باز [illegible]

کجا رفتی او بنگهد گفت که متصل آنجا نه مکان ترک بدبا یعنی مذمت
مذهب دیگری و پاس سخن خود را که آن را تای شاستر میگویند بود در آنجا
رفتم چه دیدم که بحث علم درمیان خود میکنند و به انواع دلایل و براهین
و تمثیل چنان غوغا دارند که دیگری را در و تمیز نماند و در بنای شاستر
بحث بر شش نوع قرار میدهند آن این هست اول بار ... در جای که پیر
و مرید با خود نشسته مذکور روح و وجود بکنند تمیز در فانی باقی نمایند دوم بکتر
در مکانی که دو کس [illegible] اهل عالم با بحث [illegible] نمایند و حرف یکدیگر را اقرار واقع
مفهوم نکرده [illegible] یعنی بنیز ده از روی [illegible] هنگامه جنگ و
جدل در [illegible] جل زشت خوی گفتگو بست
و اصمه درمیان [illegible] مقامی که عالمیان کم خوانده
خود را در دو [illegible] دانسته باشند اگرچه از دانش
عاری و تهی دست مانده اند اما بحث غیر معقول بمرتبه کمال کنند پنجم
جهل یعنی سخنات اصطلاحی از خود تراشیده مذمت بر مذاهب دیگر
و حرفات ناتحقیق خود را درآب داده ثابت و محکم داشتن ششم جات
یعنی شخصی که از کسی سؤال معقول نماید و در جواب آن زبان تخفف

۴۰

نگشاید چنانچه که هیچ نشان نشود بلکه از شنیدن آن دل صاحب سؤال دل
رنجیده آب دیده گردد او نپاید گفت که کیفیت این هر شش فرقه خوب دار(؟)
رسیده اما از هیچ یکی آرام نیافتم و خاطر من تسکین نیافت بیت

بخردی چند ز خود بیخبر عیب پسندند بزعم هنر
دور شوند از بد باغی رسند باد شوند از بچراغی رسند

بعضی ها در میان یکدیگر میگفتند که پنج تن یعنی عقل اول که تخم عالمست
آهنکار یعنی پندار باید دانست و آن پنج [illegible] پیدا گشته یعنی
خمسه که باد و آتش و آب و خاک و هوا باشد و پنج تن آنرا یعنی آواز
ولوهی وغیره که تعلق بعناصر [illegible] دارد و [illegible] یعنی [illegible] و باد و دهن
و سخن و منفذان آلت [illegible] دیگر آن [illegible] یعنی چشم و گوش
و بینی و پوست و زبان غرض [illegible] نسبت و [illegible] قرار دادند
که پورکهه یعنی محیط در کل شیئی باما یا یعنی قدرت کثرت یکجا شده
از همین نسبت و چهار تمام عالم را پیدا میکند پس درینصورت
پورکهه علی [illegible] است چون دران مجلس رسیدم از احوال این استفسار
نمودند که گیتی و چه اوضاع و اطوار داری حقیقت را بموجبی که

بجای دیگر گفته بودم آنجا نیز اظهار کرده که سبحان قادر بیچون
و بیچون میگیم که از مغز تا پوست همه اوست و غیر اورا بودی
و وجودی نیست واو تعالی واحد بالذات و صفات یکیست
بمقتضاء لا موجود الا هو و لیس فی الدار من غیر الله و کل من علیها فان
برای وجه یک ذو الجلال والاکرام این عالم نمود که معدوم حقیقی است

از وجود و بد و موجود می نماید **مثنوی**

همه عالم چو برگ و بار شجر | یک دانه این همه زده سر
این همه رنگها ز بیرنگی | گشت ظاهر چو رومی و زنگی
او نه نیک است و نه بد | خار و گل ز آب هست بد و نیک
نیک و بد را خود او ... | خار و گل هر دو سبز نمودی نیست
نار در چوب ... | ... را خوراک میگردد
بکش از چوب خویش نار خویش | صاف کن روی از غبار خویش
زیر هر صحن خانه چاهی دان | چاه را سوی بحر راهی دان
آب از چاه صحن خانه برآر | کوزه بر خود ز آب خود بردار

این شنیده بعضی با آتش قهر و غضب برافروختند و بعضی ها گفتند

که این

که این فضول گو و ناپاک را از اینجا دور بکنید چرا که از قدیم همین طور
پیدایش عالم است که ثبت و چهار چیز بوقوع می آید و بعضی ها گفتند
که این عجب کم فهم بین که اثیر را یعنی خالق را در خلق مینماید و خلق را نمود محض
خالق را بود مطلق میگوید که این عالم از ما یا بوجود آمده است به پور که
چه دخل دارد ببینک این سخنان شنیده گفت که هزار لعنت بر دانش
و شعور ترک بد باباد چرا که بر کثرت یعنی هفت و پر تا تک یعنی تخم پنج
عناصر آنها همه او نادان کار [illegible] هر شیئی در شیئی
مضمر پیدا شد این عالم سراسر خانی است هر چه بینی همه [illegible] خواهد شد
تا وقتی که صاحب تمیز نشوی [illegible] را در موج
و زیور را در طلا نمیتواند دید [illegible] هنر ز خود
پیدا کن در خانه بود خود [illegible] پیدا کن [illegible] که سخت
بر پشت تو شد بگذار ز پشت پا ضری پیدا کن چنانچه کسی تسبیحی را
در تاریکی افتاده ببیند و مار خیال کند و صدف را نقره پندارد
و شراب را آب گمان برد همه از کمال جهل و نادانیست اما اگر از روی
صدق و تمیز بفرمان حقیقی آشنا گردد چیزی را که باقی و پاینده لایزال

دریکی قرار و یکحال است بنظر تحقیق کرده‌اند که این عالم نمود
از وجود می‌آید و باز در وی نابود میگردد همه از آن حق و از حق مطلق است

مثنوی

نباشد هیچ راهی را در او راه | ز درک او دست عقل کوتاه
نه نزدیک و نه دور و عین و نه غیر | نباشد غیر او را اندر او سیر
ز اطراف و جوانب پاک و خالی | نه خود بندش جنوبی یا شمالی
نمود او نبود او هست پیدا | وجودش از شهودش شد هویدا
همه ترسیم ز خود در خود نموده | همه بنشسته یعنی آنچه بوده
[illegible] | نیابت شد ز نهان تا شد جهان شد

اما ازین همه [illegible] هیچ نقصان بر وی نمیدهد چنانکه از سحاب
ابر آب شده [illegible] می‌آید [illegible] گل رنگ و میوه‌های گوناگون
پیدا میشوند و باز بعدم میروند در اینصورت با آسمان هیچ نوع
نفع و نقصان نمیرسد همچنان از پور که اینهمه نمودات که با بود موجود
نماست از عدم بوجود آمده باز معدوم میگردند و او همیشه بصفت
الان کما کان همه در همه و از همه منزه و مبرا است و از دنیا

عقل و قیاس و وهم و گمان منزه و مبراست و برتر معنی ست لا یسوق الله الی غیره

بیت از عقل دلیل بی زبان پیدا ... ذاتی که به پیدائی پنهان نه پیدا

در آینه روح دل و جان پیدا ... چون پرتو مهر و ماه تابان پیدا

خفی کل شیء له الفرد مدلول علیه واصلا

رباعی

مجهول رمزی که شد آن مفهوم مست ... صرفی جهل گشت ازان معدوم مست

در آفرید هست بوده جهل مست ... اگر مفصل نشود معلوم مست

راجه بسیک چون این حقیقت را دریافت و به نه مذکور شنیده بود ... گردید نورکه از اوشکه ... که با اهل مجلس ... خواسته گجار فتح ... اوپنکهد التماس کرد که جماعتی ... بیاد ... از عقب مس ... می دویدند و میگفتند که این را دریابید ... را گرفته در قید کنند که معنی و مشدن اعتبار وجود عنصری نجات وامینمایند و دروغ را بصورت راستی ظاهر میکنند غرض که اگر زر و زیور که بآن آراسته مینمودم بزور از من کشیده گرفتند و من حیران افتان وخیزان در مقام هر مندر یعنی مکان جگنانته اودیه که در وندک نام

حنظل در زمین مشرق واقعست و آنجا گیتا یعنی کتاب معرفت سلوک
دار در رسیدم درون دیواله مذکور چند کس گندم فروش جو نما
برای نگاهبانی من گرزها در دست گرفته حاضر شدند و آن معتقدان
ترک بدبار را از دنبال من دور کردند راجه بسبک گفت که این همه بی حرمتی
و بی عزتی ترا ایزد متعال چگونه روا میداشت که از جمله مقربان
همین درگاه هستی او بنچهد گفت که چون مرا گیتا که دختر من بود
باین حال پریشانی زده دید [illegible] آمده در پای من افتاد و تسلی او داد
و همانجا برای [illegible] من مقامی لطافت [illegible] زیبا مقرر نمود بیت
درو فانی [illegible] محک یار الست
آنکه قولش [illegible] بزبانش منکر
باز گیتا چنان گفت [illegible] از روی بی انصافی و
بیدانشی منظور مندارد و بسوی تو نظر حقارت برمی‌گمارد و للطف
خود درین عالم موهومی که نمودیست بود نما اصطلاحی از خود در آورده شده
و قرار داده مردم نادان را فریب دهند و از راه راست
و درست گردانیده در دشت دورنگی و ناراستی اندازد قادر

بی نیاز او را در جهنم و خواری و بیزاری میگذارد و ساکن دوزخ ضلالت و خجالت میسازد رباعی هرکاو خبری لایق اظهار نبود هم لعل و گهر لایق هرخس نبود عرفان گهر گهرشناسی باید بشناس گهرشناس هرکس نبود ولهٔ الجاهل چون رسد بجهل زشت بازگردد هرقع برخ سخن فرو باید کرد با هیچ نفهم لاف معنی چه زنی طفلانه بطفل گو باید کرد چنانچه در جهنم خبر میدهد شخصی که بجز فساد و فتان و بدکردار و مردم آزار و تیره دل و عیب جوی مرتاجنان و ملامت کن راست کیشان و منکر از حالات عارفان باشد او را در آتش دوزخ جاوید تا قیام قیامت در اوفتاده باشد

بیت

خوی بد مار صفت در جان ست	یعنی دوزخ نامهٔ ناپاکان است

رباعی

آن الجیات که همه میجویند	از هر طرف و راه نشانش جویند
پیوسته بدریا مثال گرداب	میگردند ای ولی در او دیند

وله

در بستت هر آنچه در جان و تن است — این جان و تنت وجود آن بد بست
رو ترک ز غیر خود کن ای ولی خود — در مشرب ما ز خود بخود آمدن است

پور کهه تمام کیفیت مذاهب و حقیقت شاستر ها جدا جدا از او بگنهد شنیده از غبار هستی موهومی پاک و صاف کرده دیده و صورت اصلی خود را که بغایت روشن و لطیف است بچشم معرفت در خود بخود دیده قابل هستی حقیقی گردیده باز از بیکهند پرسید که ای شر کرا میگویند یعنی [illegible] خاطر نشان من بکن بیکهند خنده کنان [illegible] جواب داد که اگر کسی [illegible] خود را خود نداند چطور نشان [illegible] آنرا که لباس خود پرستی [illegible] حق است و حق در حق است انسان که بغیر [illegible] حق است و اگر نداند حق است

ولـه

عالم که سراپا همه یکی مر آنست — زان روی برا زوجه حق آیاتست
آدم که بجز صفات ذاتش نبود — داند ذاتست وگر نداند ذاتست
هر موج که در جنبش دریا پیداست — در نشو و نما خود بخود بس یکتاست

بر دانش

بر دانش و نادانی او حرفی نیست — داند دریا اگر نداند دریاست

ولہ

آن را که بذات و وصف بیحد گوئی — در خود یابی اگر ز خود میجوئی

این برف ز آب کی جدائی دارد — دانی اوئی اگر ندانی اوئی

بیت

جانانی و در بند لباس جانی — در وصفی و مهجور صفت میمانی

شاهی و گرفته تیشه در بازو — گنجی و نهاده روی در ویرانی

بود که فرمود او از روی [illegible] آیه [illegible] مراتب یعنی خداوند
تمام عالم میگوئی و الا [illegible] که این سخن راست است
او میگوید گفت مظهر اثر [illegible] را از خدا دو
نمیتوان گفت و برف را از آب جدا نتوان [illegible] ان اثر
از تو جدا نیست اگر جدا بودی حد لازم می آمدی و مکان ثابت
شدی و جهت قرار یافتی او بیحد و لامکان و بی صورتست
از صحبت ما یا یعنی قدرت کثرت نقد تمیز از دست داده خود را
جدا یعنی بنده انگاشتی اکنون که تمیز بهم رسیده و ترک محبت و الفت

از ما نگر دمی بخود در خود ببین که غیر از ذات پاک چیز دیگر

یعنی رباعی

گشتی چو در و فنا بقا باقی ماند | هر زخمه که بشود سفا باقیماند
بی شبهه بدان زانکه در و نیست شکی | هر گاه که خودی رفت خدا باقیماند

ولَه

کثرت از وحدتست ای دانا | مختلف زیور و یکیست طلا
چون ز زیور رسی [illegible] | واقف از عین ماسوا باشی
صورت خویش را بدانکه وجود | صورت از معنی آمده بوجود
هر که از دیده [illegible] دید [illegible] | معنی از صورتش پدید شد
ما چو لفظی [illegible] | معنی از لفظ ما پیداست
نای ما [illegible] | [illegible] اگر نگوید کی
عارف و معروف یکیست | هر که شناسای خدائی خداست

بیت

نه خاک اند و نه آب اند و نه باد اند و نه آتش | همه سر حقیقی اند و همه نور خدا دانش

چنانکه یک آفتاب در آسمان طلوع میکند و در آب عکس مینماید

اگرچه از

اگرچه از روی صورت آفتاب یکی در آسمان و دوم در آب ما از
وجه معنی همان یک آفتابست همچنان از محبت و صحبت ما از حقیقت
اصلی خود غافل گشته جیو نام یعنی تعلیم مقید نام میابد والا همان ذات پاکست

مثنوی

احد هست و شمار از و معدول	صمد هست و ثنا از و مجدول
پرده هست و رسای پیدا	در طلا زیور هست و عین طلا
بنگر در تعین و در تعینها	[illegible] ده ما بین

پور که با راجه بسبک گفت [illegible] مصف شده تجویز بکنید که او پنکهد
مراتب شد و ذات پاک [illegible] خود نمیدا
عاجز ام و در کمند زلیست [illegible] شدم راجه بسبک
گفت تا وقتی که اصل حقیقت [illegible] و خود را خود
بجوئی و محرم رمز الانسان سری وا امره نکردی نمیدانی که تو
بی تو از سر ما با اولی در ینجا چه شد که در کسوت نهر و جوئی
بینیست فرق در میان ذات ما نگرید و صفت که وجود ما از وست
وقالب ما بدو

رباعی

ز دریا موج گوناگون برآید | ز بیچونی برنگ چون برآید
چو آن دریای بیچون موج زن شد | حباب آسا بر گردون برآید

بیت

جلوه گر این نوع آن بیچون شده | این نمایم جدا او چون شده

پو په گهه پرسید بسوتری که حقیقت خودی وگذاشتن دوئی
سوا آنست تلقین فرمائید راجه بسیک گفت که بر فرموده بید
یعنی کتاب حقیقت [illegible] اعتقاد درست نموده واز خود
گذشته در [illegible] نظری کن که در تو که [illegible] دانا و توانا کیست

[illegible]

اسم [illegible] ست که میگویند من

چنانکه بزرگی [illegible] حق گو واگر حق است
یکی بود نه دو زیراکه وجود جز یکی بیش نیست اگر حقیقت خلق
نیست واگر خلق است حق نیست من و تو گر و رگر و ر آدمی زاد
بی من و تو تو من بودی و من تو پس میباید که این پنج عناصر
یعنی خاک و آب و باد و آتش و هوا این همه را نمت

یعنی روح قیاس مکن بلکه بمنزلهٔ پیدایش این عناصرها هست هر یک را
بجای او بگذار یعنی زمین را در گندهه و گندهه را در آب و آب را
در رسن و رسن را در آتش و آتش را در روپ و روپ را
در باد و باد را در سپرش و سپرش را در آکاس یعنی هوا و هوا را
در آواز و آواز را در آهنکار یعنی پندار رسته نوع و پندار را در مهتت
یعنی تخم عناصرها و مهتت را در مایا یعنی قدرت معدوم کن بعد از
معدوم شدن قدرت چیزی که باقی ماند آن بود تو بی که
چنین خبیر و لطیف و دانا هستی ثابت در حقیقت بود و نبود
محال است موجود غیر او [illegible] حق
مطلق و بسیط بود [illegible] او بود
تحقیق شد تحقیق شد از پنج [illegible] از حق شد
عیان حق را برون زین پنج دان تحقیق شد تحقیق شد
جان غیر حق هیچ است هان تن هیچ بین گر نیست جان
بی حق کجا این و چه آن تحقیق شد تحقیق شد ثابت
تخم این پنج عنصر آن ذاتست برتر از پنج زان همان ذاتست

شجر از دانه گرچه شد پیدا دانه باشد ز بیخ شاخ جدا

دیده حقیقت بین و چشم تمیز را واکن و این همه را که در بالا مذکور شد بمراتب معدوم پندار و ببین که تو قطره از دریای بیحد و بیرنگی و دانه از انبار احدیت بی ضدیت هستی فرد

در خود بنگر ز مطلب خود پر شو چشمی داری مباش خالی چو حباب

قطعه

نه از شرقی نه از غربی نه از کانی طبیعی نه از بحری نه از بری نه از افلاک گردانی
نه از هندی نه از سندی نه از رومی نه از چینی نه از ملک عراقی و نه از طرف خراسانی
نه از خاکی نه از بادی نه از آبی نه از آتش نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانی
مکانت لامکانی باشد نشانت بی نشانی نه تن باشد نه جان باشد که تو خود جان جانانی
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن بجز یا هو و یا من هو دگر چیزی چرا خوانی
دوئی را گر بدر کردی خود در خود بدر کردی یکی بینی یکی دانی یکی گوئی یکی خوانی

وقتی که راجه مبارک این طرز پور گهه را تلقین نموده تمام و کمال کثافت دوئی و چرکیت مائی از سینه او بدر رفت فرزند رفت ز مسعود یکباره صفات بشر او که همان ذات بود

بود باز همان ذات شد پیوسته با تمیز بنت وانت یعنی
فانی و باقی گشیدن و خود را بیخود در خود دیدن گرفت
هر چند که کامت جز حق در لباس خود عنصری نیافت در چنین
هنگامه سوانگ بید و بیاس یعنی تقلید و ورزش که نقش پرچهره
باشد از پس پرده رقص کنان حاضر آمد و گفت که مرا بشن بهگت
یعنی بندگی خدا تعالی فرموده است که زود پیش راجه ببیک
و اوبنکهد برو و آنچه مطلب و مقصد اصلی است آن هر دو عزیز
اظهار نموده تو خود در سینه چه پی کهه که اکنون چون آئینه از زنگار
غیر و غیرت مصفا شده است در آورده تا مت تای ابنیر یک
او بنکهد رفته آهسته اظهار نمود که ای مادر مهربان ابهشن بهگت گفته است
که ترا وجود عنصری نیست که از اناج مردم پیدا شود اما
راجه ببیک یعنی تمیز در تو بنظر خواهش دیده است من از
صاف دلی پی برده ام که همان از یک نظر خواهش راجه ببیک
تو آبستن شده پس معلوم شد که از تو یک دختر بد یا نام و
یک پسر پرابودهه نام پیدا خواهد شد در ینباب امر من این است

که آن دختر بد با نام وان پسر بود به نام را در سینه پورگهه نشانده
تو با شوهر خود پیش من بیائی او بشنید گفت بلی من حامله
شده ام موجب حکم سری آتش ن بکت همچنان بعمل می آرم
این را گفته سوانگ ببیک واو بشنید از انجا بیرون رفتند و بعد
از راه سینه بسینه در پورگهه در آمد بجرد در آمد شدن بابا
آنچه که پاره آثار مهاموه یعنی الفت با مور فانیه از آنچه بهنگام
جنگ گریخته بودند [illegible] همه را دور کرده پر
نور گردانید بیت اول [illegible] اندرون آید [illegible] مائی ما
ز درون [illegible] مائی نتواند نبود
هم مائی [illegible] از پس پرده
بظهور آمد یعنی [illegible] در هنگامه ظاهر شد
واز سید آمدن او تمام عالم بیگانه چون نقش بر آب
بلکه عین آب نمود بیت عالم همه آبست کجا نقش بر آبست
گر نقش بر آبی بتو گفت این چه حبابست   عالم اینجاست
آفتاب تمام   همه جا آفتاب سایه کدام   العالم علیم

تمت الحق

الحق چو غزل [illegible] یار و منظر است [illegible]
آنچه در نظر است در خود است نیست بجز خدا در باب
من عرف شاه چشمین نظر است آنچه [illegible] صاحب نظر است
ناظر وقت و نور هر بصر است الله از خشک و تر گذر
کرده آن گدا پادشاه بحر و بر است هست معبود
این نظر حیوان این سعادت میسر است روز چشم
ولی به بین در خود [illegible] آنچه در نظر است
زانکه ما صورتیم و او معنی لیس فی حب غیر حق [illegible]
عیان با خود و [illegible] او و عیان با
القصه نورانیت و روشنی [illegible] قمر منور
مثل هزاران هزار آفتاب پیدا [illegible] عالم پر از انوار
و نور زار گشته درین اثنا آواز بلند گفت که ای
نور کهه من پر لود که چند هستم عشق تو آمده حاضر شده‌ام
هر چه امر شود کمر جد و جهد بران به بندم و در انجام آن
سعی بکار برم نور کهه تمام شوق بر خواست ـ

پرتو وجه چند را در کنار گرفت چنانچه که از دریافت پرتو وجه
چند یعنی ماه عرفان هرقدر تیرگی و تاریکی پنهان شده
مانده بود فی الفور معدوم گشته محو و متلاشی شد بزبان حال ما
بدین ترانه مترنم رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست   در انجمن فرق و نهان
خانه جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست   وله تا چند
حدیث جسم و ابعاد و جهات   تا کی سخن از معدن حیوان نبات
یکذات فقط بود محقق نه دو ذات   این کثرت وهمی ز شیون
و صفات چون دگر باره از کمال یکرنگی خود [illegible] گرفت که از توجه
و مهربانی ایشان بکتابت این کتاب عالم فانی که دریائیست
بغایت تیره [illegible] المون با سواد ذاتی که مطلق
و قدیم و بجهت هست الفت نخواهم گرفت هرگاه که از جاروب
تمیز خانه دل را که بیت الله و عرش الرحمن است از خس و خاشاک
غیر و غیریت رفته پاک و صاف کرده باشم باز پیرامون امور
شنیع که گذارنده در دام دو بینی و دوئی است و نشانده

در گلخن مائی و توئی هست نخواهم گشت از دولت الطاف اعاف بیر
بهکت یعنی بندگی خدا تعالی قایم مقام فنا فی الله و بقا بالله گشته
از خود و در خود بخود آگاه گشتم و ساکن ملک لی مع الله شدم

رباعی

با فقر و فنا آنکه سر انجام گرفت　　از خود برمید و
با حق آرام گرفت　　مرغ زیرک چون قفس بیرون شد دل
از هوس دانه و دام گرفت　　و له　　ما یا که تمام ما فدای حق است
ما رفته و حق مانده بجای حق هست　　با پروائی ما ز دین و دنیا
در ما　　از فقر و فنا غنای ما حق است　　الشاه الله الغنی
عن العالمین　چون سری لشتمی بهکت دید که پورکهیا از آلایش
مائی و منی و از شمارئی دو گرنت و از کدورت هستی مجازی
پاک شده چون قطره به بحر بیکران هستی حقیقی فرو رفت
و هیچ آلودگی الفت دنیای دون در و نمانده خود سوار
شده پیش پورکهیا آمد یعنی سوا نگست لشن بهکت با عین تجمل
و خوبی فراوان در اکهاره ظاهر شد و گفت که ای پسر از
مدت مدید ازین نعمت عظمی محروم بودی اما خوب شد که همه

دشمنان و منافقان طریق با سلوک و تربیت وی بوده شده بجای کس
برکت انفاس فیض باعث آرام آن گردید
و چون که از روی صدق و تحمل عقیدت دویده در پای بشن بهکت
افتاد و التماس کرد که اکنون به یمن توجه شما من که خود را
گم کرده بودم یافتم و خوب شناختم درین راه آنچه کم و بیش از
خودی و خود پسندی سابق با خود داشتم همه را در باختم
و دل را از قید ... فارغ و آزاد مطلق ساختم
و آن حسنهای جمعیت افزو ذوقهای بر که در پیشگاه
الفت ... در سینه
بی کینه من چون نقش ... از خواب جهل بیدار شوده
بفرش حقیقت ... عمرها بطلب در پی
جانانه بدیدیم بر هر در خانقاه و میخانه شدیم هر که بنگاه
اصل در خود دیدیم دیدیم در ان نگاه جانانه خودیم بیت
شد زاد و صاف جان و تن خالی جان بجان شد نماند بنوالی
وارهید از کشاکش موت و حیات همچو قطره شده به بحر ذات

شرح بشن بهکت

بشن بکت فرمود که آرزوی و خواهشی که داری اظهار کن
تا بی منت بوجه احسن صورت پذیرد گورکهه گفت که ای مظهر
انوار نامتناهی و ای تجلی جمال شاهی و ای گنجینه اسرار الهی
از التفات شما کار من حسب المدعا باتمام رسید و دل
از جهنم بیقراری در بهشت بیخسی و آرام رسید و بدخواهان
راجه بلبسک بعالم فنا رفتند دیگر هیچ آرزو دامنگیر حال
بی قیل و قال خود ندارم بیت [illegible] آن من بهیم کونه اهل
من هست من آنم که آنجا چه جای من است خودی و خدا
صفاتم بود [illegible] در [illegible] بود [illegible] و منی
ما چو ارکار افتاد این [illegible] افتاد مارا
از خود ساخت و از ما هیچ نماند [illegible] که در سنگستا
افتاد هرگاه در ذات تقدس چون دانه در انبار و چون
قطره در دریا محو شدم و فارغ از کشمکش شکر و هجو گشتم
سوای این مطلبی و تفقدی نداشتم که اکنون اظهار نمایم
بیت روز خود گم شود وصال این است و بس گم

شدن کم کن کمال اینست و بس هر که نگذارد ترا جز سوی
دوست مغز دانش آن بود بگذار پوست **غزل**
ما را که نه اسم و جسم و جانی ماند نی کفر و نه ایمان نه گمانی
ماند نی نفی و اثبات و نه نقصی نه کمال یعنی همه رفت
و جان جانی ماند ما را که بجز نه نام و ننگی ماند نی صلح
بکس نه روی جنگی ماند جز بیرنگی که آن مراد دل بود نی
صورت نه نقش و نه رنگی ماند **رباعی** چون اهل دل از دم
زبرون وارستم از صحبت ادراک و جنون وارستم
یعنی که ز [illegible] شدم و از چون و چرا وارستم وله
آنرا که ز لفظ فرد معنی شده حل وارست ز شرک و ریب
و وسواس و جدل [illegible] پوست بی پوست نشست
شد خامی او به پختگی جمله بدل **رباعی** با صرف رسیده این و
آن را چکنند بی قیدی و قید و جاه و شان را چکنند از هستی و
نیستی ولی وارسته کفر و اسلام جسم و جان را چکنند آقا قدر
عرض میدارم و التماس میکنم چنانچه از توجه و مهربانی شما

بمرتبه وارستگی و آزادی تام و شادی مدام که فوق مراتب
متصوفیست رسیده و از خود رمیده هستی چون فروغ باصل
پیوسته هم چنان که همه ذرات در کل وادی فانی و منتها
الغرق غرق اند بوجه احسن مخصوص شده قابل دریافتن ما
الخاص شوند اینها را گفته تا هم سوا گشتن زیر و بم در ان نغمه
سوز و ساز یعنی لطف و ساز نغمها و رقص با نغمه هم شنیدن
را چه کثرت مردم و گوهر و زیر بشنیدن و شنیدن
آن مطلب اصلی پیوسته بود انها که این لطفیات طرب
افزا و آواز این خرابات مغان مصمم پیش بخدا میشد لیکن بسبب
غرضی و مطلبی پیش از بیخودی و عیار ... لطف خود را
که دل داده مطربات الالهی بود ... خودی و خودپسندی
برآورده و اش بهراه معرفت آشنا سازد علی هذا القیاس
این نغمه عمده شعرا که تصنیفش بود صفت صوت یافت
یعنی یکسو از دم مجازی که عبارت از کلمه و زبان اصلی باشد
و بیک سمت اشراق هوای حقیقی که کنایه از نی [illegible]

سالکان محض فراریست چه که ابهایت مطلوب از دحام صفت
اول را مغلوب صفت شاینه ساخته ملک ذات گردانید
تصنیف داده اوقات پرسرور خود را یکچند بقافیه سنجی
و عبارت آرائی آن صرف نموده بطفیل آن مریدش و اصل
بسرور دایمی و سعادت سرمدی که غایت همه غایات
و نهایت همه نهایات باشد گردید و مطلب استاد دوئی
سوز یکی بسر آمده [illegible] در ختم این نسخه ابیات چند
بر روی [illegible] قرطاس میگذارد [illegible] کریم کارسازه
مستدعی [illegible] توجه خاص و خواهش
باطن مطالعه [illegible] راه حقیقت الحقائق.

[illegible] مثنوی

در تعقید ظهور مطلق بین	چه تقلید ولی همه حق بین
از طلا زیوری اگر آمد	جز طلا نیست معرفت باید
کو طلا و تست مدام میخواهی	معرفت را تمام میخواهی
دو مبین دو مگو و دو منشین	دو مدان دو مخوان دوئی مگزین

مرحم وله

ای غرقه ز امید فارغ از یاس و هراس — ولە — ای نسبت عبادت تو فیران شناس
از خود رستند و با حقیقت پیوستند — از خطره و از تفرقه و از وسواس

الفقیر فی الظاهر الفقیر مفتقر الی نفسه

مثنوی

فقیری چون ز فقر آگاه گشته — فنایش در بقا بالله گشته
نماند در وی از وی هیچ تمیز — شده آن بحر و قطره جمله یک چیز
چنین فقر و فقیری گر بجویی — نیابی تا که دست از خود نشویی
ترا تا آرزو باقیست در دل — قدم در راه هر یاری بی مگذار
دلت محتاج خواهشها نیابی — نیابی از فقیری جز [illegible]
فقیری کار بی پا و سر است — که آنجا هم سوا از خود دگر است

رباعی

این کیفیت عین است که غالب آید — با برگ و نبید تحمل غالب آید
در سیر تو مهر همچو نوری کوکب — در شدت روح صعوه قالب آید

ولە

از دوانه اگر نیست ترا دام بخود	گوقید کهی قید نهی نام بخود
این جمله تقیدات وهمست و تو هم	جز مطلق حرف نیست مادام بخود

منتهیان از معنی بالفاظ می آیند لاجرم الفاظ نقاب حجاب ایشان نمی شود مبتدیان از الفاظ بمعنی میروند لاجرم الفاظ حجاب ایشان میشود والتفات اشد من

الکفر بعض الفقراء ای الجهلاء والکبار کل من عند الله

غزل چهارپاره جویای خود در خود باو هم جلوه های وی بدو حرف مغودی
ما و تو شد از خود بر خود عیان اندر احد فصلی کجا هجری
کجا وصلی کجا [illegible] کجا اصلی کجا خود [illegible] طاقی کجا جفتی کجا
طاقی کجا [illegible] [illegible] سی است جان
از خود [illegible] [illegible] زین هر دو بالا
کن نظر ای [illegible] منظور دلان او در نشان بس بی نشان
او بی نشان در هر نشان بل برتر از وهم و گمان در با نشانی
بی نشان هم ظاهر و باطن خود او هم اول و آخر خود او
مذکور و ذاکر هم خود او بنگر چه چیزی در میان منظور هم ناظر
خود او مشکور و هم شاکر خود او مستور و هم ساتر خود او یعنی همه

بیاین

بی این و آن مسئول هم سایل خود او مجهول هم جاهل خود او
مقبول هم قابل خود او پس تو کجائی ای جوان هم موج دریا
هم خود او کثرت نما یکتا خود او هم نبع مولا خود او باغ و گل و
هم باغبان در قید اطلاقی خود او هم باده و ساقی خود او ÷
فانی نما باقی خود او هم جسم و جان و جان جان از قل هو الله
واحد پیدا به بین سر صمد بنگر ولی در عدد
پیدا اثر از [illegible] پایان ÷
الله بس ما بقی هوس ÷

کتاب گلزار رسائل تصانیف امین [illegible] الموید
المتخلص بولی حسب الامر [illegible]
اشتهر در مطبع محمدی محمد حسین بن [illegible] طبع [illegible]
بروز اول هرمزد ماه اول فروردین سنه ۱۲۳۲ شهنشاه یزدگرد
شهریار مطابق تاریخ بیست و ششم ماه اگست سنه ۱۸۶۳ عیسوی